

برتولت برنتت



کله‌گردها و کله‌تیزها

طرح روی جلد:
مهین جواهریان



موسسه اسنادات ایران

تهران - سعدی شمالی - ۲۲۵

پولاد: رویال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۷۶۵-۱۲۲۴/۱۳۵۱

کله گردها و کله تيزها

برتولت برشت

با همکاری:

E. Burri

H. Eisler

E. Hauptmann

M. Steffin



ترجمه: بهروز مشیری

تنظیم شعرها از: خشایار قائم مقامی



کله گردها و کله تیزها



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تهران - سدهی شمالی - ۲۳۵

چاپخانه‌ی سپهر - تهران - ۱۳۵۱

حق چاپ محفوظ است.

فهرست :

صفحه

- اشخاص نمایش ۷
- پیش پرده ۹
- ۱ - قصر نایب الحکومه ۱۶
- ۲ - کوچۀ شهر قدیمی ۲۷
- ۳ - در کنار چاه آب يك دهکده ۴۷
- ۴ - قصر نایب الحکومه ۵۸
- ۵ - دیر سان باراباس ۸۵
- ۶ - کافۀ خانم کورنامونتیس ۹۳
- ۷ - قصر نایب الحکومه ۱۱۳
- ۸ - کوچۀ شهر قدیمی ۱۳۷
- ۹ - در کافۀ خانم کورنامونتیس ۱۵۴
- ۱۰ - زندان ۱۷۱
- ۱۱ - قصر نایب الحکومه ۱۸۵

اشخاص نمايش

چوخها (کله کردها)

		نايب الحکومه
مشاور دولت	Missena	ميسنا
حاکم	Angelo Iberin	آنجلو ايبيرين
رعيت	Callas	کالاس
دختر کالاس -	Nanna	نانا
ساقی ميکنده خانم کورنامونتيس		زن کالاس و چهار فرزندش
ارباب	Alfonso Saz	آلفونسو زاتس
ارباب	Juan Duarte	ژوان دوارته
ارباب	Sebastian de Hoz	سباستيان دوهوئس
صاحب ميکنده	Cornamontis	خانم کورنامونتيس
صاحبخانه	Callamassi	کالاماسی
سيگار فروش	Palmosa	پالموزا
يك زن جاق، -	Tomaso	خانم تومازو
صاحب يك خواربارفروشی		
دير نسوان	San Barabas	راهبه سان باراباس
دير مردان	San Stefano	راهب سان استفانو
		وكيل خانواده دوگوتسمان

قاضی

مامور نظمیه

منشی دادگاه

پار

رعیت

Paar

سه نفرهوا

Hua

دو راهبه

سربازان ابرین

رعیت ها

مردم عادی

چیش‌ها (کله تیزها)

ارباب

Emanuele de Guzman امانوئل دوگوتسمان

خواهرش

Isabella ایزابلا

رعیت

Lopez لوپز

زن لوپز و چهار فرزندش

رعیت

Ignatio Peruiner ایگناسیو پروئینر

دومین وکیل خانواده دوگوتسمان

یک پزشک

یک خواربارفروش

رعیت‌ها

مردم عادی

ساکنین لوما (Luma) شهری که نمایش در آن بازی می‌شود از چوخ‌ها وچیش‌ها، دو تیره که اولی کله‌گرد و دومی کله‌تیز است، تشکیل می‌شود. این کله‌های تیز باید لااقل ۱۵ سانتیمتر از کله‌های گرد بلندتر باشند. اما کله‌های گرد هم نباید کمتر از کله‌های تیز غیر طبیعی باشند.

این قطعه بین سالهای ۳۴-۱۹۳۱ به رشته تحریر آمده است.

پیش پرده

جلوی پرده كوچك هفت بازیگر ظاهر می‌شوند : مدیر نمایش ،
حاکم ، رعیت‌های یاغی ، ارباب ، خواهرش ، کالاس رعیت و دخترش .
چهار نفر آخری پیراهن پوشیده‌اند .
حاکم در لباس رسمی ، اما بدون صورتک ، يك ترازو و دو مجسمه گرد
و دو مجسمه تیز بدست دارد . کالاس رعیت يك ترازو ، دو لباس نو
و دو لباس ژنده بدست دارد .
اونیز در لباس دهقانی است ، اما بدون صورتک .

مدیر نمایش:

گرامی تماشاگران ، نمایش شروع می‌شود .
نویسنده آن ، سفر کرده مردی است
(اگرچه همیشه سفرهاش
نه دلخواه او بوده است .)
در این قطعه ، اینجا ،
نشان می‌دهد آنچه را دیده است .
خلاصه کنم گفته‌ام را :
بسی جنگها دیده او خوفناک .
سفیدی در آویخته باسیاه

و دیدست روزی که يك زرد پوست
به اندام کوتاه و خرد
به زانو درافکنده زردی تنومند را
و مرد غریبی^۱ که با سنگ زد
غریب دیگر را^۲
و مردی که بینی ش بشکسته بود
زند بر سر مرد دیگر
که بینی ش برجسته بود.
نویسنده ما
پرسید کاین جنگها از چه روست .
و دریافت :
کز آن سرزمینها گذرمی کند
کنون کله بخش بزرگ
- تمام جهان را سلامت از اوست -
که در کیسه اش هست انواع بینی
و اقسام پوست .
و با آن جدا می کند دوست از دوست
و داماد را از عروس .
چو از روستاها گذرمی کند یا که شهر
مهم نزد او کله آدم است .
از آنرو به هر جا که او بوده است
نگه کرد باید
به بینی مردم و موها و پوست .

۱- يك مرد سوئدی.

۲- يك مرد فنلاندی.

و درپیش مردم
شود هر کسی خوار و افلیج و سست
که گیرد از او کله نادرست .
نویسنده ما
به هر جا که رفتست
از او نیز پرسیده اند :
که آیا نیاز اردش فرق در کله‌ها ؟
و یا هیچ فرقی نمی‌بیند او
در این مردمان ؟
نویسنده ما چنین گفت
که : بینم فقط يك تفاوت
ولی این تفاوت
بسی ژرفتر باشد از فرق در کله‌ها
و تأثیر سختی گذارد به جا
و تعیین کند راحت ورنج را
هم اکنون برم نام آن بر شما :
و آن هست فرق غنی و گدا .
ولیکن گمان من این است
که ما اینچنین نیز خواهیم ماند .
مثالی برای شما می‌زنم
و در آن به هر کس نشان می‌دهم
که فرق مهمتر همین است
و اینك ، عزیزان من ، این مثال
در این لحظه بر صحنه آید .
برای نشان دادن آن در اینجا

براین صحنه ، ما کشوری ساختیم
 که «یا هو»ش نام ؛
 در آن، کله بخش بزرگ
 دهد کله‌ها را به بازیگران
 و با کله‌ها بخشد اوسر نوشت .
 نویسنده چون قطعه را می نوشت
 از آنرو که روشن شود بهرما
 تفاوت میان غنی و گدا
 به هر کس ببخشیده اوجامه‌ای
 برازنده ثروت مردمان
 پس اینک ببینید درها، که حالا
 نمایش دهد کله بخش بزرگ
 برای شما کله‌ها را

حاکم [جلو می آید و همراه با صدای سنجها ترازوی کله‌ها را نشان می دهد] :
 همانسان که بینید ، اینجا
 مرا کله‌ها برد و قسمند .
 شما هم بخوبی توانید
 ببینید فرق عظیمی در آنها :
 یکی گرد شکل است و آن دیگری تیز
 یکی شان سلامت ، یکی شان مریض -
 به هر جا که غم هست یا حقکشی
 همیشه بود پای این یک میان .
 و هر جا که ناهمطرازی است
 و چاقی و تن پروری است ،
 دلیلش بود آن .

کسی با ترازوی من گر بسنجد جهان را
ببیند که حق در کجاهاست، ناحق کجاها .
[با انکشت کفای را که بر آن کله های گرد قرار دارند به پایین می فشارد]
مدیر [در حالی که رعیت یاغی را به جلو می آورد] :
واکنون تو ای جامه گر، جامه هایی
که بر کفهای ترازوی تست
در اینجا نشان ده :
تو آن جامه ها را
به گهواره مردمان می گذاری .
رعیت یاغی [ترازوی لباسها را نشان می دهد] :
گمانم که دشوار نیست
شناسایی فرق اینها
که اینها ز خوبان و اینها بدانند
و معمول مردم چنین است
که با آن که این جامه دارد به بر
نمایند رفتار طوری دگر؛
تفاوت کند طرز رفتارشان
به هر کس از این جامه پوشد اگر .
گمانم که دانند این نکته را
به هر شهر یا آنکه هر روستا :
کسی با ترازوی من گر کند وزن
بخوبی ، چومن پی برد
که شیرینی این جهان را چه کس می خورد
[با انکشت کفای را که بر آن لباسهای نوقرار دارد به پایین فشار می دهد]
مدیر :
ببینید:
نویسنده ما

ترازو دو دارد ، دومعیار نیز
 که با این یکی جامه‌ها را کند وزن
 و اشکال کله به آن يك بسنجد
 که گرد است یا آنکه تیز
 و شوخی اوهم در این است :
 که هر دو ترازو کند وزن نیز

[در همین حال هر دو ترازو را یکی بعد از دیگری به دست گرفته و نسبت به
 هم وزن کرده است. آنگاه آنها را کنار می‌گذارد و به بازیگران رومی کند]

شمایی که بازیگر صحنه‌اید
 گزینید پیش تماشاگران
 همان سان که در قطعه بنوشته است
 کنون کله و جامه‌ای زین میان
 و گر حق از آن نویسنده است
 — همان سان که ما را گمان است —
 گزینید با جامه تقدیر خویش
 نه با شکل سر،
 و اینک به پیش

کالاس رعیت [دست پیش می‌برد و دو کله گرد برمی‌دارد] :
 ما کله گرد انتخاب می‌کنیم ، دختر عزیزا

ارباب :

و ما کله تیز.

خواهر ارباب :

هر چه آقای برشت بخواهد ...

دختر رعیت :

دختر يك کله گرد هم کله گرد است . من کله گردی از جنس مؤنث

هستم .

مدیر :

جامه‌ها اینجاست .

[بازیگران لباسها را انتخاب می‌کنند]

ارباب :

من مالک می‌شوم .

رعیت :

و من رعیت .

خواهر ارباب :

خواهر ارباب ، بنده .

دختر رعیت :

و فاحشه هم ، بنده .

مدیر :

امید است آگاه باشید

تمام شما خوب زین مسأله ؟

بازیگران :

بله !

مدیر :

در اینجاست اول

همه کله‌ها گرد و تیز

و فرق فقیر و غنی : نیز .

و اکنون

دکورها بچینید و تصویرها

و نوعی جهان را بسازیم ما

و ما را امید است

در این کار توفیقمان دربراست

شما هم ببینید

کدامین تفاوت حیاتی تراست

[همه به پشت پرده کوچکی می‌روند]

قصر نایب الحکومه

نایب الحکومه «باهو» میسنا، مشاور دولت، خواب آلوده در اتاق نایب الحکومه و در کنار هم مقابل بطری شامپانی و روزنامه‌ها نشسته‌اند. مشاور دولت با قلم قرمز برای نایب الحکومه زیر مطالب ناخوشایند روزنامه خط می‌کشد. در اتاق جلویی یک منشی ژنده پوش کنار شمعی نشسته، و مردی پشت به تماشاگران ایستاده است.

نایب الحکومه :

میسنا، کافی است. صبح فرا می‌رسد و ما هنوز در حال کاوش هر سطر، هر جمله و هر یادداشتیم و در هر دقیقه فقط چیزی پیدا کردیم که نمی‌خواستیم بدانیم. اگر حساب ماهها راهم می‌کردیم به همین نتیجه می‌رسیدیم: ورشکستگی کامل دولت. اضمحلال.

میسنا :

این را به زبان نیاورید.

نایب الحکومه :

ورشکسته.

چنین می‌نماید که دستهایی نیرومندتر از دستهای من لازم است.

[میسنا سکوت می کند]

نایب الحکومه [نگاهی به روزنامه ها می اندازد]:

شاید حساب اینها غلط باشد؟

میسنا:

نه چندان غلط .

نایب الحکومه:

گاه به گاه با میل روزنامه می خوانم؛

مگر نه آنکه از این طریق از اوضاع مملکت خبر می شوم .

میسنا:

آنچه ما را نابود می کند، سرور من، فراوانی محصول است زیرا

کشور ما «باهو» با گندم زنده است و با گندم هم می میرد.

قیمتها چندان تنزل کرده که دیگر مخارج حمل را در نمی آورد .

خرج درو کردن بیش از بهای خود گندم است .

گندم برضد انسانها روئیده و زیادی محصول قحطی به بار آورده

است .

زارعین از پرداخت بهره مالکانه خودداری می کنند . این سبب

می شود که ارکان دولت متزلزل شود . اربابان فریاد کنان می آیند،

و می خواهند که دولت بهره مالکانه را وصول کند .

آنها اجاره نامه ها را نشان می دهند .

و در جنوب کشور، رعیتها به دور پرچمی گرد آمده اند که بر آن

نقش داس بزرگی هست : علامت انقلاب رعیتها .

و حکومت از هم می پاشد .

[نایب الحکومه آهی می کشد . یکی از تارهای وجودش به لرزه در می آید ،

چرا که او هم خود - یکی از مالکین بزرگ است].

نایب الحکومه:

اگر جاده ها را به گرو بگذاریم؟

میسنا :

در گرو هستند . آنهم دو مرتبه .

نایب الحکومه :

و گمرکها ؟

میسنا :

بهمچنین .

نایب الحکومه :

آن پنج مالک بزرگ ؟ شاید آنها بتوانند به ما وامی بدهند که
کمکمان کند ؟

آنها صاحب یک سوم از خاک کشورند . آنها می توانند .

میسنا :

بله ، می توانند . منتهی از دولت می خواهند اول بلوای داس که
تمام مزارع را تهدید می کند ، درهم شکسته شود .

نایب الحکومه :

اگر اینطور می شد خیلی خوب بود .

میسنا :

آن پنج مالک بزرگ مخالف ما هستند . آنها از ما سرخورده و
خشمگینند . به نظر آنها ما در گرفتن بهره مالکانه خیلی کوتاهی

می کنیم .

نایب الحکومه :

آنها دیگر اعتمادی به من ندارند .

میسنا :

پیش خودمان بماند : بالاخره خود شما هنوز هم بزرگترین مالک
ما هستید -

[حرفش را قطع می کند]

نایب الحکومه [باتندی] :

بله ! من دیگر نمی توانم به خودم اعتماد کنم به عنوان مالک باید
امروز به خودم ، نایب الحکومه ، بگویم :

«رفیق ، دیگر «پزوئی» به توداده نمی شود .»

میسنای :

يك راه حل وجود دارد ، اما راه حلی خونین و بسیار خطرناك ...

نایب الحکومه :

نه !

این را به زبان نیاور !

میسنای :

اینجا که کسی حرفهای ما را گوش نمی کند .

جنگ می تواند بازارهای زیادی برای این فراوانی وحشتناك گندم
بوجود آورد و معادنی را که ما از آن محروم هستیم ، به جنگ ما
ببفکند .

نایب الحکومه [سرش را به نشانه نفی تکان می دهد] ،

جنگ امکان ندارد .

اولین تانکی که از جانب ما به طرف «لوما» به حرکت در آید چنان
بلوایی پیاپی می کند که ...

میسنای :

دشمنان داخلی هستند که ما را از آن باز می دارند که بر خارجیها
بتازیم .

چه اوضاعی است ! آنکه کلاهخود به سردارد ، باید بخزد ، گویی
که تفاله ای است .

دیگر يك ژنرال نمی تواند روز روشن در خیابان راه برود ، زیرا به
او مثل جنایتکارها می نگرند .

اگر آن پرچم داس نبود ، همه چیزطور دیگری بود .

نایب الحکومه :

اما آن پرچم وجود دارد .

میسنّا :

ولی می شود آن راشکست .

نایب الحکومه :

کی می تواند این کار را بکند؟ کی؟ من که قادر نیستم ، حتی توهم نمی توانی .

ای کاش می توانستی کسی را بیابی که این کار را انجام دهد و من همین الساعه ورقه ای می نوشتم و به او اختیار تام می دادم .

میسنّا :

من کسی را می شناسم که از عهده این کار بر می آید .

نایب الحکومه :

اورا نمی خواهم ، برای آخرین بار به تو می گویم اورا نمی خواهم .
[سکوت]

تو در بزرگ جلوه دادن پرچم داس خیلی اغراق می کنی .

میسنّا :

می ترسم با سخنانم شما را رنجانده باشم . شاید مایلید که تنها باشید .
شاید بتوانید در تنهایی راه حلی بیابید که نجاتمان بدهد .

نایب الحکومه :

تا فردا ...

میسنّا [خدا حافظی می کند] :

امیدوارم که شمارا نرنجانده باشم .

[روبه تماشاگران]

حال که شیطان درایتش را به او نشان نداده، من برایش شیطان را روی دیوار نقاشی می کنم .

[کنار در می ایستد ، سپس با عجله با قلم قرمز چیزی روی دیوار رسم می کند]

این دیگر چیست ؟

نایب‌الحکومه :

چه شده ؟

میسنّا :

آخ ، چیزی نیست .

نایب‌الحکومه :

چرا ؛ تو ترسیده‌ای .

میسنّا :

من ترسیده‌ام ؟

نایب‌الحکومه :

بله - تو ترسیده‌ای .

[برمی‌خیزد]

میسنّا :

اینجا نیایید. اینجا چیزی نیست .

[نایب‌الحکومه به طرف اومی‌رود]

نایب‌الحکومه :

کنار بکش

[از روی میز چراغی می‌آورد]

میسنّا :

سرور من - نمی‌دانم این علامت چگونه به اینجا آمده است .

[نایب‌الحکومه وحشتزده نگاه می‌کند - عکس داس بزرگی روی دیوار

کشیده شده است]

نایب‌الحکومه :

پس کار به اینجا کشیده . حتی اینجا هم دستهایی هست که...

[مکث]

میل‌دارم مدتی در تاریکی باشم تا به پاره‌ای از چیزها فکر کنم...

[ناگهان]

من ورقه تفویض اختیار تام را می‌نویسم و امضا می‌کنم .

میسنا :

شما اجازه ندارید چنین کاری بکنید!

[مکت]

برای کی؟

نایب الحکومه :

پس اجازه دارم؟ خوب ، برای کی ؟

میسنا :

باید کسی باشد که نخست رعیتها را به اطاعت ما در آورد .
تا وقتی که پرچم داس بر پا باشد جنگی نخواهد بود. البته این داس
زایده ای است که نمی خواهد هیچ چیز بپردازد، لیکن تاجر کوچک،
صنعتگر ، مأمور ، و خلاصه طبقه متوسط معتقد است که رعیت
می تواند دیگر به ما چیزی نپردازد .

آنها طرفدار مالکیت هستند ، لیکن در کوفتن به چهره يك گرسنه
پریده رنگ تردید می کنند. به همین جهت فقط يك مرد آلوده نشده
می تواند شورش این رعیتها را سرکوب کند ، مردی که فقط به
فکر بقای حکومت باشد، مردی که سود خود را نخواهد ، بالا اقل
چنین شهرتی داشته باشد . با این مشخصات فقط يك نفر وجود
دارد ...

نایب الحکومه [با حالتی منقلب] :

یکبارہ بگو : ایبرین .

میسنا :

کسی که از خانواده متوسطی برخاسته باشد ، نه ارباب است نه
رعیت، نه دارا است و نه ندار. به همین علت با جنگ بین طبقه دارا
و ندار مخالف است . توانگران را چون تهیدستان ، مادیون پست
آزمند می داند . او خواستار عدالت و سختگیری در برابر دارا و
ندار است . پس برای چنین شخصی سقوط ما يك آرزو است .

نایب الحکومه :

که اینطور . يك آرزو . و این یکی ؟

[انکشانس را به نشانه شمردن پول حرکت می دهد]

میسن :

از طرف او می رسد .

نایب الحکومه :

بسیار خوب و آن يك؟ آن از کجا می آید؟ دلیلش چیست ؟

میسن :

سرورم ، این دلیل همان کشف بزرگ ایبرین ماست ا

نایب الحکومه :

درست مثل کریستوف کلمب؟

میسن :

بله - و این علت در واقع دو پا دارد.

نایب الحکومه :

چطور ؟

میسن :

دو پا . این ایبرین می داند که : مردم ، نا آزموده در کلیات و ناشکیبا

در برابر قحطی ، گناه چنین شکستهایی را در شکل يك موجود

معمولی می جویند با دهان و گوش که روی دو پا راه می رود و در

خیابان به هر کسی بر می خورد.

نایب الحکومه :

و ایبرین چنین موجودی را یافته است؟

میسن :

یافته است .

نایب الحکومه :

آن موجود که مانیستیم؟

میسن :

بهیچوجه . او کشف کرده است که : در این دیار ، دوتیره زندگی

می کنند که کاملاً مغایر یکدیگرند. حتی بظاهر، بعلت شکل جمعیه. هاشان : يك تیره کله گردند و يك تیره کله تیز، و هر کله را روحی متفاوت است :

کله تیزها دارای ذاتی کوچک بین، ریاکار ، حسابگر و متمایل به- خیانت هستند .

ایبرین یکی از تیره ها را- کله گردها را- چوخ می نامد و درباره- شان می گوید که آنها از آغاز باخاک یا هودر آمیخته اند ، و خونشان پاك است . و تیره دیگری، که کله اش تیز است عنصر بیگانه است که خود را در این سرزمین جا کرده . این تیره را وطنی نیست و پیش نامیده می شود .

ایبرین معتقد است که روح چیشها در تمام بدبختیهای این سرزمین دست دارد و این، سرورم ، کشف بزرگ ایبرین است .

نایب الحکومه :

خیلی خنده آور است . اما اوب این کشف چه می خواهد بکند ؟

میسنا :

اوبه جای جنگ میان فقیر و غنی ، جنگ میان چوخها و چیشها را دامن می زند .

نایب الحکومه :

آهان ... بدنیت ، اما چگونه ؟

میسنا :

آنچه اومی خواهد عدالت است ، عدالت برای فقیر و غنی . اگر تجاوزهایی وجود داشته باشد، حتی علیه توانگران هم اقدام می کند: آنها را چیشی می نامد .

نایب الحکومه :

آنها را چیشی می نامد ... بهره مالکانه چه می شود ؟

میسنا:

او از این چیزها سخنی نمی گوید و اگر هم بگوید خیلی مبهم است.
اما موافق مالکیت است و دربارهٔ « لذت چوخها از مالکیت »
حرف می زند.

[نایب الحکومه لبخند می زند - میسنا هم می خندد]

نایب الحکومه :

این خوب مردی است | تجاوزها : چیشی ، حمله ها : چوخی .
پشت سرش کیست؟

میسنا:

بطور کلی مردم متوسط الحال طرفدارش هستند : پیشه ور، صنعتگر
مأمورین ، تاجرهای کوچک ، مردم فقیرتر با تحصیلات بالاتر ،
نزول خواران کوچک ، و خلاصه طبقهٔ متوسط تهیدست. او همه را در
حزب ایبرین به دور خود گرد آورده است. می گویند اعضای حزب
بخوبی هم مسلح هستند. اگر قرار باشد کسی پرچم داس را بشکند،
همانا اوست.

نایب الحکومه :

پس باید لشکریان من از این ماجرا دور بمانند . کلاه خود و تانک
هم وارد کار نخواهد شد.

میسنا :

آقای ایبرین به لشکر نیازی ندارد.

نایب الحکومه :

بسیار خوب ، من ورقهٔ تفویض اختیارات کامل را برای او می نویسم .
شب سپری می شود ، آسمان رنگ می بازد . درست است ، با او
آزمایش خواهم کرد . تمام سعیش را بکند . می توانی او را به نزد
ما بخوانی .

میسنا [زنک می زند]:

این مرد اینجاست و بیش از هفت ساعت است که در اتاق انتظار

شما منتظر است .

نایب الحکومه [بازهم کمی جا می خورد] :

درست است، فراموش کردم . تو آدم زرنگی هستی . صبر کن ! آن پنج مالک بزرگ هم با او موافقند ؟ وگرنه اوضاع چندان جالب نخواهد شد .

میسن :

یکی از آنها که درنهران مخارجش را هم تأمین می کند او را به اینجا آورده است .

نایب الحکومه [درحالی که کلاه بر سر می گذارد، پالتو می پوشد و عصا به دست می گیرد و ورقه را امضاء می کند] :

اما من می خواهم برای مدتی از همه چیز دور باشم و فقط با چند چک مسافرتی و چند کتاب که از مدتها پیش میل داشتم بخوانم از اینجا بروم بدون آنکه مقصدی داشته باشم . در ازدحام رنگارنگ خیابانها داخل شوم ، و بازی شگفت زندگی را تماشا کنم .

روی پله های خانه ای بنشینم و شبها تغییرات خاموش ماه را از هلال به بدر بنگرم .

میسن :

زمان آن فرارسیده است که داس به لوما هجوم ببرد ، وگرنه ...

[با حرکتی در را نشان می دهد]

آقای ایبرین !

[از طرف منشی به مردی که در اتاق انتظار هست ، اشاره می شود . ایبرین در حالی که از در داخل می شود تا کمر تعظیم می کند.]

کوچه شهر قدیمی

[از عشرتکده خانم کورنامونتیس دخترها پرچم سفیدی را به بیرون می‌آویزند. روی پرچم چهرهٔ ایبرین چاپ شده است. خانم کورنا-مونتیس پایین ایستاده است و دستور آویختن پرچم رامی‌دهد. کنار او یک مأمور نظمی و یک منشی محکمه ایستاده‌اند. هر دوی آنان پابرنه و ژنده پوشند.]

در یک مغازهٔ خواروبارفروشی در سمت چپ کوچه با کرکره‌های آهنین بسته شده است. جلوی دکان سیگار فروشی صاحب مغازه «پالموزا» ایستاده و روزنامه می‌خواند. در پنجرهٔ این خانه مردی دیده می‌شود که دارد صورتش را اصلاح می‌کند. او صاحبخانه، «کلاماسی» است.

کنار خواروبارفروشی، در سمت راست کوچه، خانم چاقی بایکی از سربازان ایبرین ایستاده است. سرباز کلاه حصیری بزرگی بسر دارد و سرا پامسلح است. همگی پرچم سفید را نگاه می‌کنند. از دور صدای گنگ قدم آهستهٔ فوج سربازانی که از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر می‌روند و همچنین صدای روزنامه فروشی که داد می‌زند «منصوب شدن حاکم جدید» شنیده می‌شود.]

خانم کورنامونتیس:

میلهٔ پرچم را بیشتر بده بیرون تا باد بهتر تکانش بدهد، حالا یک

کمی بده طرف راست .

[با حرکات دستش نشان می‌دهد که پرچم باید چگونه آویخته شود]

نانا :

بکش طرف راست ، بده طرف چپ ، هر جور میل شماست .

مامور نظمیہ :

خانم کورنامونتیس ، به عنوان يك خانم رئیس اوضاع را چه

جوری می‌بینید ؟

خانم کورنامونتیس :

دارند پرچم را بالای خانه‌ام آویزان می‌کنند ، همین بقدر کافی

گویاست . مطمئن باشید هیچوقت نخواهم گذاشت دختری از دستۀ

چیشها در خانه‌ام کار کند .

[جلوی عشرتکده روی يك صندلی حصیری می‌نشیند و مانند دیگران روزنامه-

ای مطالعه می‌کند.]

کالاماسی صاحبخانه مردی که کنار پنجره ریشش را اصلاح می‌کند :

امروز - روز یازدهم سپتامبر - در تاریخ ثبت می‌شود .

[نکاهی به پرچم خانه اش می‌افکند]

خیلی خرجش شد .

پالموزا ، سیگار فروش :

حالا جنگ می‌شود ؟ « گابریل » من تازه بیست سالش شده .

سرباز ایبرین :

چی فکر می‌کنید ؟ کی جنگ می‌خواهد ؟ سرور ما ایبرین صلح

را دوست دارد . همان طور که مردم را دوست دارد . همین امروز

صبح هر چه که به قشون و لشکر مربوط بشود از شهر خارج می‌شود ؛

ایبرین روی این مسئله تأکید می‌کند . شما در هیچ گوشه‌ای از

شهر با کلاهخودبسرها برخورد نخواهید کرد . خیابانها تمام و کمال

دردست ما خواهند بود ، دردست ما سربازان ایبرین ، بله .

پالموزا :

توی روزنامه نوشته‌اند ، ایبرین دوست مردم است ، او قدرت را

به دست گرفته تا از ظلم و ستم به مردم فقیر و بیچاره که اکثریت را تشکیل می‌دهند، بکاهد و حامی آنها باشد.

سرباز ایبرین :

بله ، این حقیقت محض است.

زن چاق ، [صاحب خواروبار فروشی سمت راست]:

پس اول باید کاری کند که در یک چنین کوچه کوچکی مثل اینجا دو تا خواروبار فروشی روبروی همدیگر نباشد. یکیش هم زیادی است .

منشی محکمه :

آقای نظمیه‌چی ، اگر دولت جدید برای ماکارمندان تخفیفهایی در نظر نگیرد ، اول همین ماه دیگر جرئت نمی‌کنم به‌خانه بروم .

مامور نظمیه :

باتون من چنان اوضاعش خراب است که اگر به سربازی از کله تیزها بزنم ، باتونم از وسط دونیم می‌شود . سوتم ، سوتی که باید وقتی به‌خطر می‌افتم، وسیله آن، افرادم را خبر کنم ماههاست چنان زنگ زده که صدایی ازش بیرون نمی‌آید.

[سی می‌کند سوت بزند] ملاحظه فرمودید؟

منشی [سرش را تکان می‌دهد] :

دیروز من مجبور شدم از سطل رنگرز ساختمان تازه آن طرف گنج بردارم تا یقه پیراهنم را سفید بکنم. شما، آقای نظمیه‌چی، واقعاً فکرمی‌کنید که اول ماه حقوقمان را خواهیم گرفت؟

مامور نظمیه :

آنقدر مطمئنم که امروز به خودم اجازه می‌دهم یک سیگار برگ از آقای پالموزا بگیرم .

[دونفری می‌روند به مغازه پالموزا]

کالاماسی [به مامور نظمیه و منشی اشاره می‌کند] :

خوشبختی بزرگ هنگامی حاصل می‌شود که کارمندان دولت را

بیرون بریزند . هم تعدادشان زیاد است ، هم مواجیشان بیش از حد .

خانم کورنامونتیس :

این را باید به مستأجرتان بگویید که می خواهید آخرین مشتری را از او بگیریید .

سرباز ایبرین :

نظرتان راجع به چکمه نوی من چیست ؟ منبعدهمه از این چکمه ها خواهند گرفت [برای صاحبخانه و زن چاق ، از روزنامه قطعه ای می خوانند] «همین روشی که ایبرین با آن قدرت را بدست گرفت ، معرف مردانگی او است . نیمه شب ، هنگامی که افراد حکومت در خواب بودند ، او با عده ای از همراهان جانبازش داخل قصر حکومتی می شود و در حالی که هفت تیری به دست داشت می خواهد تا با نایب الحکومه گفتگو کند و پس از يك مکالمه کوتاه دست نایب الحکومه را از کارها کوتاه می کند . نایب الحکومه هم اکنون متواری است.»

زن چاق :

پس خیلی عجیب تر از عجیب است که در این کوچه ، که بر سر در هر خانه و مغازه ای پرچمی آویزان است يك مغازه بی پرچم هست . یعنی صاحب مغازه لازم ندانسته که پرچم بزند؟

[مغازه خواروبار فروشی روبرو را نشان می دهد]

سرباز ایبرین [با تعجب]:

راستی ، واقعاً آن مغازه بی پرچم است .

[نکاهی به کسانی که آنجا ایستاده اند می کند ، همگی سرهاشان را تکان می دهند]

حالا هم دیر نشده ، می توان به در مغازه پرچمی آویخت .

زن چاق :

صاحب مغازه احتیاجی نمی بیند که پرچمی آویزان کند . او از

چیشهاست .

سربازایبرین :

این نهایت بیشرمی است! خوب خانم تومازوا به آن خوك كثيف یاد می دهیم که چگونه باید به قدرت رسیدن ایبرین راجش گرفت. دوستان من هم دارند می آیند. اینها «هوآ»ها هستند، گروه خوف آور و خونخواری که کلاهها را برمی دارند ، پاسداران صلیب مقدس* . نترسید! آنها زیر کلاهها رانگاه می کنند، اما اگر کله تیز در زیر آن پیدا نکنند بهترین آدمها هستند .

[از دور صدای فریادی شنیده می شود ، «کلاهها را بردارید ، بازرسی کله» پشت کوچه سه نفر از «هوآ»ها (بازرسان کله) جلو عابری را می گیرند و طوری توی سرش می زنند که کلاهش به زمین می افتد .]

هوآی اولی :

آقای محترم کلاهتان افتاد زمین .

هوآی دومی :

امروز بادسختی می وزد ، اینطور نیست ؟

عابر :

خیلی معذرت می خواهم .

هرسه هوآ :

اختیار دارید ، مانعی ندارد .

زن چاق :

آقایان ، آقایان بازرسان کله . اگر می خواهید يك کله تیز واقعی ببینید، در خواروبار فروشی آنطرفی را بزنید.

سربازایبرین [گزارش می دهد] :

این خواروبار فروش چیشی ، بی توجهیش را نسبت به حکومت ایبرین ، با نیاویختن پرچم کاملاً ثابت کرده است .

[از خواروبار فروشی روبرو ، يك کله تیز که از ترس رنگش مانند گچ سفید

شده است بایک نردبان ویک پرچم بیرون می آید . همه نگاهش می کنند

هوآی اولی :

آدم نمی تواند به چشمانش اعتماد کند . او دارد پرچم می زند.

هوآی دومی :

پرچم ایبرین در پنجه های آلوده یک چیشی .

[نگاهی به صف مردمان می افکند ، آنها سر تکان می دهند]

سرباز ایبرین :

این نهایت بی شرمی است .

[هرسه هوآ به طرف کله تیز می روند]

هوآی سومی :

خوگ چیشی ا فوری برو تو و کلاهت را بردار ، خیال می کنی ما

دلمان می خواهد کله تیز ترا ببینیم؟

زن چاق :

این کله تیز خیال می کند که ایبرین طرفدار کله تیزهاست . وقتی

پرچم آویزان می کند می خواهد بگوید «خوشحالم از اینکه ایبرین

روی کار آمده است» مثل روز روشن است که این کله تیز به دولت

توهین کرده ؛ توهین از این بالاتر ، وقتی فکرمی کند که دولت -

طرفدار کله تیزهاست ؟

[کله تیز برمی گردد تا کلاهش را بردارد]

هوآی اولی [اشاره به کله تیز می کند]:

اقدام به فرار ؟

[به او حمله می کنند و او را کشان کشان می برند.]

هوآی اولی:

حالا مقاومت هم می کند، الآن چشمش را کور می کنم؛ دست هم بلند

می کند. این عمل را من تصمیم به مقاومت می دانم .

هوآی دومی [در حالی که مدام کله تیز را کتک می زند]:

این مرد باید به چادر حفاظت برده شود . آنجا ما چنین عنصری را

در مقابل خشم واقعیمان حفظ می کنیم .

هوآی سومی [درحالی که پاکتی از جیب بیرون می آورد ، به زن چاق] :
خانم و همشهری عزیز، شما خودتان می دانید که درچنین روزگاری
کار بسیار خوبی است که به روشنی معلوم باشد آدم کجا بانژاد دیگر
روبرو است .

زن چاق :

زننده باد ایبرین .

هوآی سومی [به درمنازه کله تیز تابلویی نصب می کند، «منازه چیشی»]:
این تابلوسی پزوقیمت دارد اما سودش سیصددرصد است، به شما
اطمینان می دهم.

زن چاق :

من اصلاً فروشی ندارم. نمی شود ده پزوبدهم ؟

سرباز ایبرین [تهدیدکنان] :

در میان کله گردها هم افرادی هستند که قلبشان مثل قلب کله تیزهاست.

زن چاق :

چاره چیست، بفرمایید [عصبانی پول را می پردازد] می توانید ۵۰ پزو
را خرد کنید ؟

[او تابلوی «منازه چوخی» را آویزان می کند].

هوآی سومی :

البته ، اینهم بیست پزو. باید نسبت به ضعفها امین بود.

[اما بقیه پول را پس نمی دهد و از آنجا دور می شود]

زن چاق :

اصلاً بقیه پول را نداد [سرباز ایبرین نگاه تهدید آمیزی به او می افکند]
در عوض آن چیشی مجبور شد از آنجا برود ! دو هفته پیش می-
گفت ایبرین هم سبزی را گران نمی کند .

خانم کور نامونتیس :

این نظر تمام کله تیزهاست ، ملت دارد بیدار می شود و اواز گران

کردن سبزی حرف می‌زنند.

سرباز ابرین :

يك چيشی افكار پست ماترياليستی دارد، و برای سود خودش به- وطنش، که اصلاً به آن تعلق ندارد، خیانت می‌کند. يك چيشی نه پدر می‌شناسد و نه مادر. شاید علتش این باشد که روح مزاح ندارد، شما همین الآن نمونه‌اش را دیدید. يك چيشی گرفتار شهوتی بیمار- گونه است و از سوی دیگر کاملاً بی‌شرم است. فقط خستش که همان ماتريالیسم چيشی است، مانع اوست. شما که می‌فهمید .

پالموزا، سیگار فروش [مردی را که در کنار پنجره مشغول اصلاح است صدا می- زند] :

دیگر ماتريالیسم بازی تمام شد، آقای کالاماسی ؛ برایتان روشن شد؟ از این به بعد کرایه‌ای در کار نیست.

سرباز ابرین :

کاملاً صحیح است .

کالاماسی صاحبخانه :

برعکس، کور خواندی ا منبعد باید کرایه را نقد پرداخت ، مگر صدای زره پوشها را نمی‌شنوی ؟ چکمه پوشان ابرین پیشاپیش زره پوشها در حرکتند . آنها می‌روند تا رعیت‌های یاغی را که نمی- خواهند بهره مالکانه بدهند سرکوب کنند. فکرش را بکنید، آقای پالموزا، شما که نمی‌خواهید کرایه‌تان را پردازید؟

سرباز ابرین :

کاملاً صحیح است .

پالموزا سیگار فروش :

مثل اینکه فراموش کرده‌اید آقای کالاماسی. جزو این تپپی که دارد می‌آید پسر منم هست [روبه زن‌چاق] امروز صبح وقتی که داشت با من خدا حافظی می‌کرد به او گفتم: «پسر، اگر برایم يك پرچم داس

به غنیمت بیاوری به تو اجازه می‌دهم سیگار بکشی.» می‌گویند بانکدارها تمام بدهکاریهای پیشه‌وران و دکاندارهایی را که تا دیروز ورشکسته بودند به عهده می‌گیرند و اعتبارهای تازه‌ای می‌دهند، به خصوص به کسانی که کارشان خوب پیش نمی‌رود.

سرباز ایبرین :

زننده باد ایبرین .

زن چاق [رو به صاحبخانه اش خانم کورنامونتیس] :

شنیدید؟ اجاره‌ها باید پایین بیاید .

سرباز ایبرین :

بله، صحیح است.

خانم کورنامونتیس:

نه عزیزم، من شنیدم اجاره‌ها بالا خواهد رفت.

سرباز ایبرین :

بله، صحیح است .

زن چاق :

اصلاً حرفش را هم نزنید، حداکثر اینکه چیشها باید اجاره بیشتری پردازند. من که به هر حال به این زودیها اجاره‌ای نمی‌پردازم .

خانم کورنامونتیس :

بزودی، بله، بزودی شما خانم تومازو، باید اجاره بیشتری پردازید [رو به سرباز ایبرین] این مردم اصلاً مفهوم سیاست را درک نمی‌کنند.

زن چاق :

اجاره بیشتر؟

سرباز ایبرین [حرف آنها را قطع می‌کند]:

از امروز چیشها تحت تعقیب قرار خواهند گرفت [از روزنامه قطعه‌ای را می‌خواند] « ایبرین تأکید کرده است که تنها هدف ما ریشه‌کنی

کله تیزهاست .»

[صدای رژه سربازان که سرود می خوانند قوی تر به گوش می رسد]
سربازا بیرین :

خبردار- سرود افراد ایبرین را همه باهم بخوانید.
[همه سرود می خوانند و سرباز ایبرین رهبری می کند]

حماسه پیداری یاهو

۱

ز حاکم تقاضا کنید
اجاره بها را تنزل دهد
و در عین حال
در این کشور آن را ترقی دهد
که صاحب سرا نیز راضی شود.

۲

به دهقان دهد بیشتر پول نان
و در عین حال
کند نان بسیار ارزان روا!
در این مملکت بهر ما شهریان .

۳

فروشنده خرده پا را رهاند
ز سنگینی بار قرض
و در عین حال
برای کسانی، نه چندان غنی
از انبارها چشم پوشی کند .

۴

ستایید آن پیشوا را
که تا مغز و تا استخوان حس کنیدش!

در آنجاست مرداب بی‌انتهایی

و اینجا همه گنگ در انتظاریم

که ما را درونش برد پیشوایی!

خانم کورنامونتیس [خطاب به سربازایرین]:

بیایید و سربازان شجاع و دل‌آور ما را ببینید، که با دار و دسته داسیها

خواهند جنگید.

[او و سربازایرین می‌روند]

زن چاق و پالموزای سیگار فروش [با هم]:

من نمی‌توانم مغازه را خالی بگذارم، ممکن است مشتری بیاید.

[به طرف مغازه‌هایشان می‌روند]

نانا کالاس [که نامه‌ای بدست دارد از عشرت‌کده خانم کورنامونتیس خارج می‌شود]:

همین الآن آقای دوگوتسمان از این خیابان رد شد. او راه‌پیمایی پیش

از غذایش را انجام می‌دهد و باید همین الآن دیگر برگردد. باید با

او صحبت کنم. مادرم برایم نوشته است که پدرم چون نمی‌تواند

بهره مالکانه را بپردازد دارد از راه راست منحرف می‌شود. او به

دسته داسیها پیوسته و آنها نقشه انقلاب بزرگی را طرح می‌ریزند.

پس باید با آقای دوگوتسمان ارباب صحبت کنم. انشاءالله که

او هنوز کمی نسبت به من توجه دارد تا به حرف‌هایم گوش دهد.

از زمانی که من به او نزدیک بودم سه سال می‌گذرد. او اولین عاشق

من بود، به همین خاطر هم من که دختر رعیتی بودم توانستم به‌خانه

خانم کورنامونتیس که وضع خوبی دارد داخل شوم. او تاحدی

برای خانواده‌ام مفید بود. اما اینکه حالا مجبورم از آقای دوگوتسمان

خواهش کنم، برایم چندان خوشایند نیست. اما این نیز بگذرد.

[آواز می‌خواند]

سرود نانا

۱

آقایان - تازه هفده ساله بودم
 که ره یافتم من به بازار عشق
 و بسیار بود آنچه آموختم ،
 ز بیچارگیها و آزار عشق.
 بسی چیزها زهرگین بود
 ولی بازی این بود
 و من هم به اندازه خود پلیدی نمودم .
 (آخر من هم آدم هستم)

خدارا ولی شکر

که این چیزها بگذرد باشتاب -
 غم عاشقیها ورنج و عذاب.
 کجا رفته آن اشکهای شب تار؟
 کجا رفت برفی که بارید پار؟

۲

والبته آدم پس از سالها
 به بازار عشاق آسانتر آید.
 در آنجا کشد دسته دسته
 به آغوش خود کهنه و تازه را؛
 ولیکن شگفتا که آخرشود سرد احساس آدم
 اگر هم نگهدارد اندازه را.
 (چونکه آخر تمام ذخایر به پایان می رسند)

خدا را ولی شکر

که این چیزها بگذرد باشتاب -
 غم عاشقیها ورنج و عذاب.

کجا رفته آن اشکهای شب تار؟

کجا رفت برفی که بارید پار؟

۳

و گره‌م بخوبی تجارت

بیاموزد او زود در کار عشق

و تبدیل سازد به پول

هوس را به بازار عشق،

نگردد برایش دمی سهل‌تر.

و آدم از آن پیرتر می‌شود

(بالاخره آدم که همیشه هفده‌ساله نمی‌ماند)

خدا را ولی شکر

که این چیزها بگذرد باشتاب -

غم عاشقیها ورنج و عذاب.

کجا رفته آن اشکهای شب تار؟

کجا رفت برفی که بارید پار؟

نانا :

دارد می‌آید . متأسفانه سه نفر هم با او هستند، یکی از آنها پروتینر

ثروتمند است. صحبت با او ممکن نیست .

[به طرف آقای دوگوتسمان دست تکان می‌دهد. سه آقا منتظر می‌ایستند ، واو

به طرف نانا می‌رود]

آقای دوگوتسمان :

سلام نانا .

نانا :

باید چیزی به شما بگویم ؛ بیایید اینجا در این درگاهی . [جنین می-

کند] پدرم برایم نوشته است که باز هم نمی‌تواند بهره مالکانه

را بردارد .

آقای دوگوتسمان :

متأسفانه این بار باید پردازد ، خواهر من می خواهد وارد دیر -
سان باراباس بشود و برای جهیز * به پول احتیاج دارد .

نانا :

مطمئناً شما که مایل نیستید پدر و مادر من به این علت گرسنگی
بکشند ؟

آقای دوگوتسمان :

نانای عزیز ، خواهرم مصمم است که در نزد خواهران مقدس دیر سان -
باراباس يك زندگی عاری از گناه را بگذراند ، شما هم بدنیت به
این کار احترام بگذارید . اگر لازم نیست که تمام دختران عقیف باشند ،
لااقل لازم است که این مطلب را محترم بدانند .

نانا :

اگر شما آن دختر جوان را به جای آن مرد اسم و رسم دار به يك مرد
واقعی می دادید دیگر لازم نبود که الآن به دیر برود . اما شماها که
آدمها را عقد نمی کنید - زمینها را باهم پیوند می دهید .

آقای دوگوتسمان :

تو خیلی بد شده ای نانا ، من که دیگر ترا نمی شناسم .

نانا :

پس ارزشی ندارد که به شما بگویم خانواده ام قادر نیست به شما
بهره مالکانه پردازد ، چون آنها به هر حال به يك قاطر احتیاج دارند
زیرا از دهکده ای که در آن زندگی می کنند تا ایستگاه قطار راه
درازی است .

آقای دوگوتسمان :

می توانند از اصطبل يك قاطر اجاره کنند .

نانا :

اجاره قاطر هم پول می خواهد .

* رسم این است که دخترانی که به دیر می روند ، با خود جهیز می برند ، زیرا

عروس حضرت عیسی محسوب می شوند . م .

آقای دوگوتسمان :

بله، عزیزم این وضع تمام دنیاست، قاطر برای منم خرج دارد.
نانا :

پس تو مرا دیگر يك ذره هم دوست نداری، امانوئل .

آقای دوگوتسمان :

این مسأله ربطی به ما ندارد . امروز بعد از ظهر پشت می آیم ،
آنوقت خواهی دید که احساساتم نسبت به تو کوچکترین تغییری
نکرده است .

نانا :

يك کمی دیگر اینجا پیش من بمانید. چند نفر دارند می آیند. ممکن
است برایتان مزاحمت فراهم کنند، چون شما چیشی هستید .

[سه نفر هوآ در خیابان راه می روند]

هوآی اولی :

همیشه هروقت آدم در خیابان راه می رفت با این چیشها برخورد
می کرد، اما حالا يك دفعه اثری از آثارشان هم نیست .

هوآی دومی :

امیدوار باش، ناامید نشو .

نانا :

وقتی درست فکر می کنم می بینم تو بامن مثل يك قاب دستمال رفتار
کردی امانوئل، برای آنچه بامن انجام دادی، می توانستی پول هم
بپردازی .

آقای دوگوتسمان :

خواهش می کنم محض رضای خدا ساکت باش .

نانا :

پس تو نمی خواهی پول بدهی؟

هوآی سومی :

من چیزی می شنوم .

نانا :

اگر من الآن مسأله را با این آقایان در میان بگذارم، مسلماً آنها به

من حق می دهند . چیزی که من می خواهم غیر قانونی هم نیست .

هوآی اولی :

يك نفر دارد حرف می زند .

نانا [با صدای بلند] :

آقایان شما قضاوت کنید ؛ آیا دختر بیچاره ای که توسط مردی به

راه کج کشیده شده می تواند انتظار داشته باشد که آن مرد قبولش

داشته باشد یا نمی تواند ؟

آقای دوگوتسمان :

از رفتار تعجب می کنم .

نانا :

هیچ لازم نیست متعجب شوی .

[هرسه هوآ به کنار آنها می آیند]

هوآی اولی :

این آقای ترو تمیزی است . ببینید چه شال زیبایی دارد .

هوآی دومی :

آقا، من از کلاهتان خوشم می آید، من هم می خواهم يك چنین کلاهی

بخرم . ممکن است داخل کلاهتان را به من نشان بدهید تا اسم مغازه اش

را بدانم ؟

[کلاه دوگوتسمان را برمی دارد . کله تیز دوگوتسمان نمایان می شود . هرسه

نفر فریاد می زنند]

هرسه هوآ :

يك چیشی .

هوآی اولی :

محکم توی آن کله تیزش بزنید، مواظب باشید فرار نکند !

آقای زانس یکی از ترو تمندان :

ما باید کمک کنیم . دوست ما دوگوتسمان توی درد سرافتاده .

آقای پرولینر، یکی دیگر از ترو تمندان [جلوی او را می گیرد] :

هیچ به روی خودتان نیاورید . نگذارید متوجه ما بشوند ، من هم

چیشی هستم .

[هرسه ملاك ثروتمند با عجله و بی صدا فرار می کنند]

هوآی سومی:

به نظرم ، همین الآن صدای يك چیشی دیگر را این طرفها شنیدم.

هوآی دومی :

چی؟ يك چیشی ؟ باید دادگاهی بشود .

[دو نفر از هوآها آقای دوگوتسمان را کشان کشان می برند . سومی نزد نانا

می ایستد]

هوآی سومی :

دختر خانم ، شما صحبت از پولی می کردید که این آقا به شما مدیون

است ؟

نانا [با اکراه] :

بله ، اونمی خواهد بپردازد .

هوآی سومی:

چیشیها اینطور هستند !

[هوآی سومی می رود . نانا آهسته به کافه خانم کورنامونتیس داخل می شود .

کالاماسی صاحبخانه کنار پنجره است . زن چاق می آید کنار درمنازه اش و سیگار

فروش هم بازدم درمنازه اش ظاهر می شود] ،

کالاماسی صاحبخانه :

چه خبر شده ؟

زن چاق :

آنها همین الآن يك چیشی ثروتمند را گرفتند که بایکی از ساقیان

خانم کورنامونتیس صحبت می کرد .

پالموزا سیگار فروش :

اینهم دیگر قدغن شده ؟

زن چاق :

آنها می گفتند که اویك دختر چوخی است . گویا آن آقا یکی از

پنج مالک بزرگ است .

کالاماسی صاحبخانه :

چه چیزها که نمی گوئید !

پالموزا سیگار فروش [به داخل منازهاش برمی گردد]:

آقای نظمیه چی، اینجا یکی از پنج ارباب بزرگ را دستگیر کردند
و بردند .

مأمور نظمیه [در حالی که بامنتی از منازها خارج می شوند] :

این مسأله ربطی به افراد نظمیه ندارد .

زن چاق :

حالا ست که پس کله پولدارها را بگیرند .

کالاماسی صاحبخانه :

فکر می کنید اینطور باشد ؟

پالموزا سیگار فروش :

دیگر ملاکها خنده به لبشان نمی آید .

کالاماسی صاحبخانه :

اما آنها ضد زارعین هم هستند. زارعینی که بهره مالکانه رانمی-

پردازند .

پالموزا سیگار فروش :

امروز صبح توی روزنامه نوشته بود : «از حالا دوران تازه ای آغاز

می شود .»

میان پرده

روی يك مقوای بزرگ ، شهر قدیمی نقاشی شده است . سربازان
ایبرین درحالی که کاسه‌ها و سطل‌های پراز گچ در دست دارند به پیش
می‌دوند . آنها با قلم موهای کوتاه با بلند برآمدگیها و شکافهای
خانه‌ها را گچ سفید می‌زنند.

سرود گچکاران

اگر پوسیدگیها یا شکافی هست درد یوار
بود لازم که کاری کرد
که این پوسیدگی گسترده می‌گردد ؛
وگر بیند کسی آنرا ، نباشد خوب .
در اینجا گچ نیاز افتد، گچ تازه نیاز افتد.
اگر از خو کدانیها بریزد سقف
دگر دیراست .
به ما گر گچ دهید اکنون ، بفرمانیم
تمام آن چنان سازیم
که یکبار دگر از نوبکار آید .

در اینجا لکه زشتی
 دوباره روی دیوار است
 نباشد خوب.
 در اینجا هم شکاف تازه ای باشد!
 موانع سخت بسیار است .
 در اینجا لکه زشتی
 دوباره روی دیوار است
 بسی زشت است (نباشد خوب)
 در اینجا هم شکاف تازه ای باشد!
 موانع سخت بسیار است!
 بود لازم که کاری کرد
 اگر بالا رود آخر
 شکاف زشت وحشتناک
 بسی زشت است (نباشد خوب)
 اگر از خو کد انیها بریزد سقف
 دگر دیر است!
 به ما گر گچ دهید اکنون ، بفرمانیم
 تمام آن چنان سازیم
 که یکبار دگر از نوبکار آید
 گچ اینجا هست
 هیا هو کم کنید آخر!
 گچ اینجا هست
 شود اینجا مکانی نو
 و آنکه می رسد از ره
 شمارا هم زمانی نو .

ماهیگیر از کرم می پرسد ،
«می آیی برویم ماهیگیری؟»

۳

در کنار چاه آب يك دهکده

[کلاس، رعیت کله گرد و زن و بچه هایش. لوپز، رعیت کله تیزوزن
و فرزندانش - هنگام آبیاری مزرعه]

کلاس ولوپز :

ما کف بر لب جان می کنیم زیرا ارباب به ما قاطر نمی دهد. هر کدام
از ما قاطر خود هستیم.

زن لوپز :

گوش کنید. تازگی از ده ماهم عده ای جزء گروه داسیها شده اند .
[صدای تق و تق کفشهای چوبی شنیده می شود. يك رعیت کله تیز باد و تفنگ
زیر بغل داخل می شود.]

رعیت سومی:

در موقعیت وحشتناکی که ما داریم ، از هنگامی که گندم انقدر تنزل
کرده است، مارعیت های یاهو، همه کسانی که کفشهای چوبی به پا
دارند ، بطور آشکارا و نهان تصمیم گرفتیم که بهتر است دست به
اسلحه ببریم و تحت لوای داس بجنگیم و به ارباب بهره مالکانه
نپردازیم. اینک زمان آن فرارسیده است. کلاس، لوپز، این اسلحه ها
را بگیرید .

[اسلحه‌ها را به آنها می‌دهد و می‌رود.]

لوپز:

کالاس، می‌خواستی يك کمی صبر کنی تا شاید خبر بهتری از دخترت که در شهر است برسد .

کالاس :

از شهر خبری نشد و کمکی نرسید . من موافقم که باشما هم‌رمز بشوم .

لوپز:

کالاس با من دست‌بده، شما هم با هم دست‌بدهید، بچه‌ها هم همین‌طور، امروز یازدهم سپتامبر است، این روز را باید بخاطر بسپارید ، زیرا در این روز تمام رعیتها دست به اسلحه برده‌اند تا برای همیشه از قید و بند اربابها برهند یا اینکه بمیرند .

[آنها با هم دست می‌دهند و سرود رعیتهای داسی را می‌خوانند]:

سرود رعیتهایی داسی

زجا برخیز ، ای دهقان !

قدم در راه خود بگذار !

مباد افسرده دل باشی

اسیر مرگ می‌گرددی توهم ناچار .

ترا یاری نخواهد کرد کس در کار

تو خود باید زجا خیزی .

قدم در راه خود بگذار!

زجا برخیز، ای دهقان !

همگی با هم :

همیشه در خدمت داس .

[در این لحظه ناقوسها به صدا درمی‌آیند.]

زن لوپز:

گوش کنید. صدای زنگها برای چیست؟

زن كالاس [از عقب داد می‌زند] :

پائولو چه خبره ؟

صدایی ازدور شنیده می‌شود :

همین الان از شهر خبر رسید که حکومتی قدرت را بدست گرفته که طرفدار مردم است.

زن كالاس :

من می‌روم آنجا تا خبرهای بیشتری دستگیرم بشود .

[می‌رود . بقیه منتظر می‌مانند . از رادیو شنیده می‌شود ، «بیانیه دولت جدید به تمام مردم کشور»]

صدای ایبرین :

ملت چوخی ا مدت‌هاست که این سرزمین ، یاهو ، دارا یا اندار ، گرفتار روحی پست و بیگانه شده است، که آن را به نابودی تهدید می‌کند. روحی آزمند و برادر کش. ای ملت چوخی که در بدبختی بسر می‌بری ، و در فشاری و خونت مکیده می‌شود ! کیست که خون ترا می‌مکد ؟ کیست که ترا در فشار می‌گذارد ؟ در میان شما دشمنانی بدسرت هستند که تو آنها را نمی‌شناسی : قوم چیش . در تمام فلاکتهای این سرزمین، تنها آنها گناهکارند. از این رو باید با آنها بجنگی . لکن آنها را چگونه باز می‌شناسی ؟ از سرهاشان ! از تیزی سرهاشان آنها را باز می‌شناسی ! کله تیزها هستند که خون ترا می‌مکند ! از این رومن ، آنجلو ایبرین ، بر آن شده‌ام که این ملت را از نو تقسیم کنم : به کله‌گردها و کله تیزها . و تمام چوخها را علیه چیشها گرد آورم ! و در میان چوخها از این پس نه آزمندی خواهد بود و نه جدالی ! چوخها ! اینک در زیر پرچم سفید ایبرین علیه دشمنان چیشهای کله تیز، گرد آید.

[بهنگام این سخنرانی، نظر حاضران تا اندازه‌ای متوجه کله‌ها می‌شود، کودکان کله‌گرد ، کودکان کله‌تیز را با تمسخر به یکدیگر نشان می‌دهند و پوزخند می‌زنند.]

لوپز رعیت :

بازهم حرفهای مفت. هر چند وقت به چند وقت يك چیز جدید از خودشان درمی آورند . من فقط می خواهم بدانم که آیا این دولت جدید اقداماتی بر علیه اربابان و ملاکهای بزرگ می کند یا نه ، فقط همین .

کالاس رعیت :

درست است .

[زن کالاس برمی گردد . به لوپزها نگاه نمی کند و بجهایش را به يك طرف جمع می کند.]

لوپز رعیت :

خانم کالاس خبر خوشی هست ؟

زن کالاس :

ارباب ما آقای دوگونسمان دستگیر شده .

لوپز رعیت :

چرا ؟

کالاس رعیت :

لوپز، فکر می کنم احتیاجی نباشد که علت را سؤال کنیم ، چراى آن روشن است: برای اینکه او بیش از حد بهره مالکانه می گرفت.

زن لوپز :

پس مانجات پیدا کردیم.

کالاس رعیت :

بله ، این کمی به گوش بهتر می آید ، اینطور نیست لوپز؟ بجهها، زمان بدبختی دیگر به آخر رسید .

[تفنگش را کنار جاہ آب می گذارد.]

زن لوپز:

امروز روز بزرگی است !

زن کالاس :

زیاد هم خوشحال نشوید خانم لوپز . متأسفانه خبرها برای شما

چندان هم جالب نیست . می‌دانید آنجلو ایبرین که روی کار آمده دشمن چیشهاست و شما هم چیش هستید . در پایتخت تمام چیشها را می‌گیرند . آقای دوگوتسمان هم چون يك چیش بوده، دستگیر شده .

لوپز رعیت :

اخبار و حشتناکی است و خبر از بدبختی بزرگی می‌دهد .

کالاس رعیت :

من که فکر نمی‌کنم بدبختی باشم یا به هر حال برای همه . برای ما که بدبختی نیست .

زن کالاس :

این بدبختی فقط برای شماست .

کالاس رعیت :

برای ما که از تیرهٔ چوخها هستیم این خبر يك مژدگانی بود .

زن کالاس :

در این لحظه ریشهٔ امیدی در دل ما روئیده، يك خوشحالی که شما، آقای لوپز آنرا نمی‌توانید بفهمید . شما آدمهای دیگری هستید، از يك تیرهٔ دیگر، من نمی‌گویم تیرهٔ بدتر .

لوپز رعیت :

تا حالا کلهٔ من برای تو چندان تیز نبود کالاس .

[کالاس سکون می‌کند . دو خانواده از هم جدا می‌شوند . يك طرف کله تیزها و طرف دیگر کله گردها می‌ایستند.]

لوپز رعیت :

پرداختهای ما برابر بود . تا پنج دقیقه پیش تو می‌خواستی با ما زیر پرچم داسیها بجنگی تا از این بهرهٔ مالکانهٔ سنگین خلاص شوی . می‌خواستی حقت را به وسیلهٔ اسلحه بدست بیاوری . زن ، حالا تو اسلحه را بردار .

[زن لوپز باتامل اسلحه را برمی دارد]

کالاس رعیت :

دیگر امکان ندارد ؛ اگر می شد خیلی بهتر بود ، اما امکان ندارد .

لوپز رعیت :

حالا که این تنها راهی است که برای ما وجود دارد ، چرامی گویی

امکان ندارد؟

کالاس رعیت :

شاید حالا دیگر برای ما تنها راه نباشد؟

زن کالاس :

ما باید حالا به این فکر کنیم که پرداخت بهره مالکانه برای ما از بین

می رود .

لوپز رعیت :

متوجهم . می دانم آن روزنه کوچک چه اهمیتی برای شما دارد .

اما تو اشتباه می کنی ؛ هیچ وقت نشینده ام که کسی به خاطر فرم و

حالت کله اش از این افراد چیزی هدیه بگیرد .

کالاس رعیت :

بس است دیگر ، لوپز . من که علتی نمی بینم تا به این دولت جدید

شک کنم . پنج ساعت نیست که آنها روی کارند و در همین مدت کم

ارباب ما را هم دستگیر کرده اند .

زن کالاس :

من هم درده شنیدم که دیگر لزومی نیست جزو گروه داسیها شد .

[پنج رعیت عصبانی می آیند که در میان آنها «پار» رعیت نیز هست . همگی

کله کردند . یکی از آنها پرچم داسی بدست دارد و همگی مسلحند.]

پار رعیت :

چه کار می کنید؟ ما امشب می خواستیم طبق قرار به جلسه داسیها

برویم اما حالا خبر دستگیری مالکین رسیده . آیا باید باز هم

بجنگیم؟

کالاس رعیت :

من به شهر لومامی روم و خودم را به ایبرین معرفی می کنم؛ اگر او برایم قاطر تهیه کرد و بهره مالکانه را بخشید ، دیگر لزومی برای جنگیدن نمی بینم . دو گو تسمان يك چیش است و چشمش کور باید خفه بشود .

رعیت اولی:

درست است، ارباب شما يك کله تیز است اما ارباب ما يك کله گرد است .

پار رعیت:

اما شاید ارباب ما هم از بهره مالکانه اش چشمپوشی کند . اگر چیشها صحنه را خالی کنند کارها درست می شود ، چون ارباب ما به يك بانک چیشی مقروض است که حالا دیگر حتماً به او بخشیده می شود .

لوپزر رعیت:

شاید او قرض بانک را ندهد اما بدون شك بهره مالکانه اش را از شما خواهد گرفت .

رعیت سومی:

در پشت سر ایبرین فقط اربابها قرار دارند .

پار رعیت :

نه، این حقیقت ندارد. من شنیده ام او کاملاً ساده زندگی می کند، شراب نمی خورد، سیگار هم نمی کشد و ضمناً يك رعیت زاده است و در پی منافع شخصی خودش هم نیست. اینها مطالبی است که توی روزنامه نوشته اند؛ نظر او این است که مجلس کاری انجام نمی دهد و اینهم حقیقت دارد .

رعیت اولی :

بله، تمامش درست است .

[سکوت]

رعیت سومی :

پس به این ترتیب رعیتها نباید بر علیه اربابها اقدامی کنند؟

پار رعیت:

چرا ، رعیتهای چوخی باید بر علیه اربابهای چیشی اقدام کنند .

لوپزرعیت :

ورعیتهای چیشی هم باید بر علیه اربابهای چوخی اقدام کنند؟

پاررعیت :

تعداد رعیتهای چیشی کم است . ضمناً یک نفر چیشی خیلی بی میل

تن به کار می دهد .

رعیت پنجمی :

اما تعداد اربابهای چوخی خیلی زیاد است.

پار رعیت :

همین ضدیت «چوخها علیه چوخها» است که باید از میان برود .

لوپزرعیت :

اینهم که باران از سقفهای ماچکه می کند، باید از میان برود .

کالاس رعیت:

ارباب چیشی مادستگیر شده .

رعیت چهارمی :

اما سقف خانه ما هم چکه می کند و ارباب ما یک نفر چوخی است.

رعیت سومی :

همه اش حقه بازی است . من می خواهم همین الآن بدانم که این

ایرین شما تمام اربابها را نابودی کند یا نه؟ همه اربابها را!

پاررعیت :

او تمام اربابهای چیشی را نابود می کند و اربابهای چوخی راهم

مجبور می کند که راه انصاف پیش بگیرند .

رعیت سومی :

این فایده ندارد . چوخی یا چیشی فرقی ندارد ، ارباب، ارباب

است . اگر قرار باشد همگی نابود نشوند، من می روم و جزو داسیها

می شوم . به هیچ کس هم اعتماد نمی کنم ، غیر از خودم . هر کس می خواهد از فقرهایی یابد باید به گروه داسیها ملحق شود، این دارو دسته ایبرین هم جز حقه بازی چیز دیگری نیست.
[روبه تماشاگران] :

کنون مالك و زارعین متحد می شوند
از آنرو که سرهایشان گرد باشد، نه تیز
منش بهره پردازم و او نهد توی جیب

ولی متحد هر دو هستیم نیز .

عجب شوخی جالبیست!

دگر این یکی چیست؟

که باشیم ماهر دو از يك نژاد

پس او نیز باید مرا

از این بهره پرداختن سازد آزاد!

و گرنه یخ و بادبایی غذایی

کند سخت تقسیمان درد و بخش

بیندازد آخر میانمان جدایی.

کلاس رعیت :

هر فکری که می خواهید بکنید ، من که طرف ایبرین رامی گیرم.

رعیتهای دیگر:

اگر کله تیزی و یا کله گرد

ندارد تفاوت بر امان دگر

در اینجا فقط همچنان صادق است

همان فرق بین فقیر و توانگر

[آنها به او دست می دهند و از آنجا می روند].

زن لویز :

فکر می کنم بهتر باشد که ما هم به منزلمان برویم .

زن کالاس :

نه، خانم لوپز، شمانمی توانید به خانه تان بروید . وقتی رفته بودم به ده شنیدم که عده‌ای می‌گفتند باید باشما تصفیه حساب کنند . و وقتی که از نزدیکی خانه تان می‌گذشتم شعله‌های آتش را دیدم .

زن لوپز :

وای خدای بزرگه !

لوپزرعیت :

خواهش می‌کنم کالاس ، برای مدتی خانواده‌ام را نزد خودت پنهان کن تا آنها از آسیاب بیفتند .

[سکوت]

کالاس رعیت :

در این اوضاع و احوال شوریده صلاح من در این است که مدتی از شما دوری کنم .

لوپزرعیت :

جدا نمی‌توانی لااقل بچه‌هایم را برای چندروز پنهان کنی؟

کالاس رعیت :

شاید می‌توانستم ، اما از آنجا که توجزو دارودسته داسیها هستی امکان ندارد .

اگر این موضوع را بفهمند زندگی خودم و خانواده‌ام به خطر خواهد افتاد .

لوپزرعیت :

بسیار خوب، کالاس ما می‌رویم .

[کالاس سکوت می‌کند]

هردو زن :

به خاطر نیازها مان تا کنون باهم متحد بودیم و به خاطر فرم کله‌ها مان

ازین پس جدا و دشمن هستیم .

[خانواده لوپز مردد می‌روند] ،

ژن كالاس :

مرد، حالاتو هم باشتاب به لوما برو و از فرصت استفاده كن! بهره
مالكانه نپرداز و ورقه‌اي بگير كه از پرداخت بهره مالكانه معاف
هستي!

كالاس رعيت :

قول مي‌دهم كه بدون آن ورقه برنگردم.



قصر نایب الحکومه

[در قصر دادگاهی تشکیل شده است. طرفین - راهب بزرگ دیر سان باراباس و راهب بزرگ دیر سان استفانو - در برابر هم ایستاده‌اند. باشیرنگ بر تابلویی نوشته شده: «داسیها به سوی پایتخت در حرکتند.»]

قاضی :

در محاکمه راهبان تهیدست با برهنه سان استفانو علیه خواهران نیازمند سان باراباس خسارتی برابر هفت میلیون پزو تعیین شده است . برادران ، خسارتی به این زیادی را در چه می بینند ؟
راهب بزرگ سان استفانو:

در ساختمان يك زیارتگاه تازه از طرف سان باراباس، که مؤمنین ناحیه ما را به طرف خود جلب می کند.
راهب بزرگ دیر سان باراباس:

ما ازدادگاه می خواهیم که دستور فرماید بازرسی دقیقی در دفاتر خرج و دخل محراب جدید التأسیس سان سباستیان بشود تا ثابت شود که میزان وجوه دریافتی آنطور که در دفاتر ضبط شده است

هفت میلیون نبوده بلکه حدود چهار میلیون بوده است .

راهب بزرگ سان استفانو :

بله، در دفاتر باید متذکر شوم که خواهران نیازمند دیرسان باراباس
يك بارديگر هم در این دادگاه عالی و محترم حاضر بودند ولی آن
بارمسأله گریز از پرداخت مالیاتی در حدود يك میلیون ونیم بود، و
آن موقع هم خواهران به دفاتر خود استناد می کردند .

[یکی از منشیهای دادگاه وارد می شود]

قاضی :

چه خبر است؟ من می خواهم هنگامی که درباره وجوه کلان دادگاه
تشکیل می شود کسی بی موقع مزاحم نشود .

منشی :

عالیجناب ، گروه زیادی به طرف دادگاه می آیند و دوگوتسمان
مالك را باخود می آورند . آنان ادعای کنند که «دوگوتسمان» به
يك دختر چوخی تجاوز کرده است .

قاضی :

خنده دار است . آقای دوگوتسمان یکی از پنج ملاک بزرگ کشور
است . او سه روز است که مرخص شده . اصلاً توقیف او عمل
ناجایی بود .

[جمعیت با فشار داخل می شوند. آنها دوگوتسمان را جلو میز قاضی می آورند.
خانم کورنامونتیس و نانا را هم به همراه دارند. در حالی که قاضی بشدت زنگ
دادگاه را به صدا درمی آورد، دوگوتسمان از طرف جمعیت مورد اهانت قرار
می گیرد.]

صداهایی از میان حضار:

فقط از قیمت لباسش يك خانواده شش نفری می تواند مدت يكماه
زندگی کند . به دستهای ظریفش نگاه کنید ، اصلاً تاکنون حتی
يك بار هم يك گاری راهل نداده . این خوك كثیف را ما بايك طناب
ابریشمی به دار می کشیم .

[هوآها در اطراف ارباب شروع به طاس ریختن می کنند.]

يك مرد :

جناب قاضی ، مردم یا هو مصرأ می خواهند که جنایت این مرد به کیفر برسد .

قاضی :

مردم عزیز ، بعداً به این موضوع رسیدگی می شود. ما الآن مشغول رسیدگی به موضوع بسیار مهمی هستیم .

راهب بزرگ دیرسان استفانو [با حالت برآشفته]:

ما هیچ لزومی نمی بینیم که مسائل و اختلافات جزئیمان را به صورت علنی میان جمع کثیری از مردم مطرح کنیم ، لذا با جلسه بعدی موافقیم .

فریاد :

عقب انداختن محاکمات کافی است. ما از اول گفتیم که باید اینجا را آتش زد . قاضی را هم باید به دار آویخت - بدون شور و مشورت همگی را باید از دم دار زد.

يك مرد [روبه سوی جمعیتی که در بیرون ایستاده اند]:

همین است آن نرمش راستین

که اکنون سخن گوید ، اینجا

کند مهربانی به قربانیان

ولیکن نه بانادرستان

سخن گفتنش پر زهمدردی است

برای ستمدیدگان

ولی گوید او ظالمان را

که باید کنند

بدون ترحم مجازاتشان .

مردی دیگر:

دادگاه هم باید بداند که اکنون زمان دیگری برای کشور یا هو فرا رسیده و عدالت نوینی آغاز شده است .

[نوشته تابلوی شیرنگ، حاکم در نطقی که در برابر مصلمان مدارس ایراد کرد ، جنگی را که در جنوب کشور برپا شده جنگ میان حق و ناحق خواند.]
مرد [روبه جمعیت]:

تا وقتی که رأی عادلانه صادر نشده و ارباب به دار آویخته نشده، همگی بنشینید و از اینجا خارج نشوید .

[روی زمین می نشینند، سیکار می کشند و روزنامه ورق می زنند، نفمی اندازند و باهم شوخی می کنند].

مامور نظمیه [می آید و با قاضی در گوشی صحبت می کند]:

حاکم پیغام فرستاده که در برابر این انبوه جمعیت تسلیم شوید . قوانین کهنه و فرسوده را دور بریزید ، اکنون زمان آن است که قوانین مطابق با خواسته های مردم تغییر کند . نبرد و خونریزی جنوب برای دولت سخت ناگوار است و اوضاع پایتخت هر لحظه وخیمتر می شود .

قاضی [روبه تماشاگران]:

این هیجانانگیز برای من خیلی زیاد است . من گذشته از اینکه جسماً ضعیف و ناتوانم ، اصلاً قدرت تحمل هیجانانگیز بیش از حد را ندارم . بیش از دو ماه است که حقوق نگرفته ام . اوضاع سخت نا استوار است و من باید به فکر خانواده ام باشم . امروز صبح فقط يك استکان چای کمرنگ خوردم و يك تکه نان مانده به نیش کشیدم . با شکم گرسنه که نمی توان حرف حق زد . حرف مردی را که ناشتایی نخورده باور نمی کنند ، چونکه بقدر کافی تحرك ندارد . اینجا است که جلال حق از میان می رود .

[وکلای دو کوسمان در حالی که شنلهاشان باد می خورد به درون می شتابند .
پشت سر آنها چند ارباب] .

وکیل چوخی [در آستانه اتاق روبه وکیل چیشی]:
در اتاق و کلا بمانید . شما یک چیشی هستید . نباید درد ادگاه ظاهر
شوید .

وکیل چیشی :
سعی کنید لااقل او را برای مدت هشت روز در زندان نگهدارید:
ایکاش می توانستم آنجا باشم .
[وکیل چوخی و اربابان به حیاط می روند.]
فریادی از میان جمع :

شروع کنید دیگر . هوا دارد تاریک می شود، اگر قرار است این مرد
را دار بزنیم باید عجله کنیم .
قاضی :

خواهش می کنم لااقل طوری بنشینید که به ساحت دادگاه توهین
نشود . باید اول موضوع را روشن کنیم ، همینطور وحشیانه که
نمی شود رفتار کرد [روبه خانم کور نامونتیس] خودتان را معرفی کنید.
خانم کور نامونتیس :

خانم «اما کور نامونتیس» - صاحب عشر تکده «ال پارادیسو» خیابان
شماره ۵.

قاضی:

اینجا چه می خواهید؟

خانم کور نامونتیس :

هیچ !

قاضی:

پس چرا به اینجا آمده اید؟

خانم کور نامونتیس :

حدود نیم ساعت پیش عده ای جلوی خانه من جمع شدند و از من
خواستند که اجازه دهم یکی از ساقیهایم با آنها به دادگاه بیاید و از
آنجا که با رفتن او مخالفت کردم آنها مرا هم مجبور کردند به

اینجا بیایم. من اصلاً نمی‌دانم موضوع چیست؟

قاضی [روبه نانا]:

و شما آن دختر هستید؟ - در آن جایگاه مخصوص بنشینید.

[جماعت سوت می‌کشند]

[نوشته تابلوی شبرنگه، «قوای دولتی از پیشروی داسیها سرسختانه جلوگیری

می‌کنده»]

قاضی:

من تصمیم می‌گیرم که چه کسانی به این جایگاه بیایند. [روبه نانا]:

شما با این آقا در خیابان صحبت کردید؟ می‌دانید برای این عمل شما

قانون چه می‌گوید؟ سه هفته کار در منزل [چون نانا سکوت می‌کند

قاضی با اندکی کرنش روبه آقای دوگوتسمان] لطفاً نزدیکتر تشریف

بیاورید، آقای دوگوتسمان. موضوع اینطور نبود؟

آقای دوگوتسمان:

بله آقای قاضی، من هنگامی که مشغول راه پیمایی پیش از ظهرم

بودم از جانب او مخاطب واقع شدم. او دختریکی از رعیت‌های من

است. از من خواست که بهره مالکانه از پدرش بگیرم. [آهسته]

خواهش می‌کنم مرا زندانی کنید من یک چیش هستم.

وکیل:

من وکیل خانواده دوگوتسمان هستم و در اینجا دفاع از موکلم را

برعهده دارم.

قاضی:

شاهد هایتان را هم آورده‌اید؟

وکیل:

شهود من آقایان: «زاتس»، «دو آرته» و «هوتس» هستند.

فریاد از جانب جمعیت:

شهود دارا بر علیه مردم بیچاره و ندار.

[سوت]

قاضی:

ساکت! [روبه شهود]: مطلبی برای گفتن دارید؟ من به شما اخطار

می کنم که اگر شهادت دروغ بدهید مجرم شناخته خواهید شد.
فریاد از جانب جمعیت :
آهان، حالا يك کمی بهتر شد .

آقای زاتس ثروتمند:
آقای دوگوتسمان در خیابان از طرف آن دختر مخاطب واقع شد.
وکیل :

فکر می کنم که موقعیت اجتماعی موکل من، که در برابر گفته ساقی
معمولی يك عشر تکده قرار گرفته است ، حقیقت را تضمین می-
کند .

صدایی از میان جمع :
اوهو ، شاید هم برعکس ! - ببینم، کلاهت را بردار جوان . - ما
می خواهیم کلاهات را ببینیم ، آنوقت معلوم می شود تو طرفدار کی
هستی !

صدای نفر دیگر :

کلاهت را بردار!

وکیل [کلاهش را برمی دارد] :

کله من از کله شما هم گردتر است .

صدایی از میان جمع :

از موکلت بپرس چه کسی از پدر این دختر آنقدر بهره مالکانه
می گیرد که او مجبور است خود فروشی کند ؟

صدای نفر دیگر [از بالا] :

از اول شروع کنید.

قاضی [به نانا]،

بروید و در جایگاه مخصوص بنشینید تا ما بتوانیم دادگاه را رسمی
اعلام کنیم .

صدایی از میان جمع:

نرو آنجا، ما به اینجا آمدیم تا تو به حقت برسی، نه اینکه بروی در
جایگاه مجرمین بنشینی .

وکیل :

توی خیابان که نمی شود دادگاه تشکیل داد . مسائل مهمی در جریان است . برای بازجویی يك کله لازم است .

صدای دیگر :

لابد يك کله تیز .

[صدای خنده]

صدای نفر دیگر :

ایبرین باید به اینجا بیاید .

فریاد جمع :

ما می خواهیم که این افراد در جایگاه مجرمین بنشینند : ارباب مفتخور ، خانم رئیس ، وقاضی عوضی !

صدایی از میان جمع :

ایبرین هم باید بیاید؛ اودیگر اصلا به فکر ما نیست .

فریاد جمع :

ایبرین ! ایبرین ! ایبرین !

[ایبرین اندکی پیش از این جریانات بدون اینکه کسی متوجه شود داخل شده

و پشت میز ریاست دادگاه نشسته است.]

صدایی از میان جمع :

ایبرین اینجا است .

چند صدا :

زننده باد ایبرین !

قاضی [روبه ایبرین] :

عالیجناب من به گفته چند نفر از آقایان مالکین بزرگ این کشور

استناد می کنم .

ایبرین :

بهر است به اخبار صحنة جنگ استناد بکنید .

[نوشته نابلوی شیرنگ : « کمبود وسایل جنگی قوای طرفدار دولت بخوبی

مشهود است ! نبودن وسایل جنگی و گرسنگی مانع پیشرفت قوای دولتی

است»] ،

[سرو صدایی به گوش می‌رسد. کالاس رعیت جمعیتی را که در حیاطند کنار می‌زند و وارد می‌شود]

صدایی از میان جمع :

اینها ، اینهم پدر دختر .

نانا :

وای! پدرم! من باید خودم را مخفی کنم تا او مرا نبیند، چون این دفعه حماقتی کرده‌ام که فامیلم مکافاتش را پس خواهد داد .

قاضی [رو به کالاس]:

اینجا چه کار دارید ؟

صدایی از میان جمع :

او هم حقش را می‌خواهد.

مردی که همراه کالاس است :

ما این مرد را در خیابان پیدا کردیم . او از ما پرسید دادگاه دوگوتسمان کجا تشکیل شده است و ما به او گفتیم دادگاه همین‌الآن تشکیل شده و او باید خودش را از میان جمع به دادگاه برساند چون همه مردم دارند به اینجا می‌آیند .

کالاس رعیت:

درست است . من از مزرعه به اینجا آمده‌ام تا در محاکمه اربابم که به خاطر گرفتن بهره مالکانه زیاد دادگاهی شده است، علیه او شهادت بدهم .

قاضی :

دادگاه را جمع به‌زیادی بهره مالکانه تشکیل نشده است.

کالاس رعیت:

چرا ، من شهادت می‌دهم که بهره مالکانه آنقدر زیاد است که نمی‌توان آنرا پرداخت . زمین باتلاقی است و مزرعه‌ها از یکدیگر دورند. وسایل کشاورزی هم ابتدایی است و ما مجبوریم برای کشیدن

گاریها از گاو استفاده کنیم. ما تمام تابستان از ساعت سه بعد از نصف شب شروع به کار می کنیم. حتی بچه ها هم باید به ما کمک کنند و تازه ما نمی توانیم قیمت محصول را خودمان تعیین کنیم؛ هر سال قیمتها تغییر می کند، اما بهره مالکانه همانطور مانده. ارباب ما کوچکترین کاری نمی کند، فقط درآمدها را به جیب می زند. لذا از دادگاه می خواهیم که برای همیشه بهره مالکانه لغو شود و قیمت محصول طوری باشد که ما هم بتوانیم از حاصل کارمان زندگی کنیم.

صدایی از میان جمع :

آفرین! احسنت! درست است!

[مردم دست می زنند]

مردی [از میان جمع بلند می شود و روبه مردمی که درخیا با نند]:

پدر دختری که به او تجاوز شده، رعیت مالکی است که دادگاهی شده است و تقاضا می کند که بهره مالکانه از میان برداشته شود و قیمت گندم عادلانه باشد.

قاضی [روبه ایبرین]:

عالیجناب، نظر مبارک در باره این دادگاه چیست؟ خواست شما چیست؟

ایبرین:

هر جور که صلاح می دانید رفتار کنید.

[نوشته تابلوی شبرنگ، «کلیه گزارشها از جنوب کشور حاکی است که رعیتها زمینها را میان خود تقسیم کرده اند و صاحب زمین شده اند»]

قاضی:

بنابه اصول کتاب قانون، فقط دختر مجرم شناخته می شود زیرا او اجازه ندارد جز در محل کارش با هیچ آقای صحبیت کند.

ایبرین:

دیگر چیزی برای گفتن ندارید؟ اینکه خیلی کم بود.

صدایی از میان جمع:

آفرین! هورا! شنیدید که چگونه حاکم دهن قاضی را بست؟ او گفت اینکه خیلی کم است.

مردی [روبه سوی جمعیت بیرون از دادگاه]:

حاکم دخالت کرد. او به قاضی تذکر داد و اطلاع قاضی را از قوانین خیلی کم دانست. دادگاه ادامه دارد.

ایبرین:

درست به حرف پدر این دختر گوش کنید و به اصل مطلب پردازید.

قاضی:

پس نظر شما این است که آقای ملاک بزرگ به رعیتها اجحاف کرده؟

کلاس رعیت:

ببینید، بهره مالکانه بقدری زیاد است که ما هر چه کشت می کنیم باید بابت بهره مالکانه پردازیم. زندگی و معاش ما از خورده چوب، ریشه و ساقه گندمها می گذرد چونکه مجبوریم محصول را به شهر بیاوریم و خودمان بی غذا بمانیم. کودکان ما همیشه در تمام مدت سال لخت و عورند و خرابیهای خانه هایمان را نمی توانیم تعمیر کنیم تا آنجا که بام روی سرمان خراب می شود. از اینها گذشته مالیاتها هم بسیار سنگین است من در اینجا از دادگاه می خواهم که تمام مالیاتها برای کسانی که قادر به پرداخت نیستند لغو شود.

[همگی هورا می کشند]

مردی [روبه سوی جمعیت بیرون از دادگاه]:

رعیت از دادگاه می خواهد که مردم ندار و بیچاره از پرداخت

مالیات معاف شوند.

دادگاه هنوز ادامه دارد.

[صدای فریاد هورای بسیار شدید]

قاضی:

میزان بهره مالکانه چقدر است؟ میزان مالیات چطور؟

ایبرین [باعصیانیت ازجایش بلند می‌شود، طوری که صدلی به زمین می‌افتد]
نمی‌توانید سوالات مهمتری مطرح کنید؟ آیا ندای درونی به شما
نمی‌گوید که مردم واقعاً به چه چیزی نیازمندند؟

کالاس رعیت :

قاطر، مثلاً قاطر!

ایبرین [بالحنی جدی]:

ساکت! قاطر چه اهمیتی دارد؟ در اینجا مسأله مهمتری مطرح است.

[روبه قاضی]: این مکانی را که لایقش نیستید، ترک کنید. این دادگاه

را من به پایان می‌رسانم.

[قاضی کاغذ و دفترش را جمع می‌کند و باوضع اسفناکی از پشت میز بلند می‌

شود و دادگاه را ترک می‌کند]

مردی [بلند می‌شود و روبه جمعیت بیرون ازدادگاه]:

حاکم قاضی عالیرتبه را از کاربرد کنار کرد و خودش دادگاه را اداره

می‌کند. قاضی عالیرتبه هم اکنون دادگاه را ترک کرد - زنده باد

ایبرین.

کالاس رعیت:

شنیدید چه گفت؟ قاطر یعنی چه؟ مسائل مهمتری مطرح است!

[صدای مردی از میان جمعیت]:

حالا که بزرگترین مالک، یعنی نایب الحکومه رانده شده، چرا

نباید اراضی را تقسیم کنیم؟

[هورا]

[نوشته تابلوی شبرنگ، همچنین از مناطق شمال کشور نیز گزارش شده است

که گروههای کوچکی از رعیت‌های یاغی دست به اسلحه برده‌اند.]

ایبرین:

از آنجا که ریاست دادگاه نتوانست اصل مطلب را درک کند، خود

من ریاست دادگاه را به عهده می‌گیرم. به نام مردم چوخی. این

محاكمه برای ما نمونه ساده‌ای از عدالت چوخی است. در اینجا

باید باگونه‌ای طرز تفکر مبارزه کرد. همانطور که سربازان مسافرینهای یاغی راسر کوب خواهند کرد، دادگاه هم این مالک لجام-گسیخته را باقانون چوخی محاکمه خواهد کرد. در اینجا شخص، چه فقیر و چه غنی مطرح نیست: چون ظلم یکسان است مجازات هم یکسان خواهد بود. در جایگاه محکومین اینها بنشینند: دوگوتسمان مالک، و همچنین [خانم کورنامونتیس را نشان می‌دهد] این آدم. و در جایگاه شاکیان اینها بنشینند: این دختر و پدرش.

هودی [از میان جمع رو به مردمی که در خیابان هستند]:

حاکم می‌خواهد یک نمونه از قوانین خلق چوخی را در دادگاه اجرا کند؛ او اول نظم و ترتیبی به وضع دادگاه می‌دهد. بعد متهمین را از شاکیها جدا می‌کند و هر کدام را به جای خودشان راهنمایی می‌کند.

ایبرین [رو به کلاس]:

جلو بیایید و به دخترتان خوب نگاه کنید.

کلاس رعیت:

آخ! توهم اینجایی نانا؟

ایبرین:

آیا او را باز می‌شناسید؟

کلاس رعیت:

البته!

ایبرین:

من برای این می‌پرسم چون او قدر مسلم خیلی تغییر کرده است.

کلاس رعیت:

نه چندان زیاد.

ایبرین:

آیا این لباسهایی است که شما برای او خریده‌اید؟

کالاس رعیت :

نه، البته نه !

ایبرین

نه، اینطور نیست. این لباسی نیست که يك دهقان ساده که دستهایش از کار پینه بسته و تاول زده برای دخترش بخرد.

کالاس رعیت :

من اصلاً نمی توانم چنین کاری بکنم ؛ با آن بهره مالکانه ای که می-دهم امکان ندارد .

ایبرین :

اگر می توانستید هم نمی کردید . مطمئنم که این گونه لباسها برای سلیقه ساده و سالم شما تهوع آور است. چطور دختر شما می تواند چنین لباسهایی بخرد ؟

کالاس رعیت :

در آمدش خیلی خوب است .

ایبرین :

جواب وحشتناکی دادید. يك بار دیگر از شما می پرسم، آیا در این لباس مد روز می توانید باز همان كودك شاد را باز یابید؟ كودکی که دست در دست شما داشت و به مزارع می رفتید ؟ آیا می دانستید که دختر شما از سن شانزده سالگی روابط نامشروع با ارباب داشته است ؟

کالاس رعیت :

بله ؛ اما منافعی که از این بابت داشتیم خیلی ناچیز بود، فقط چند بار از اسبهایش برای کشیدن چوب استفاده کردیم . اما وقتی شما مجبور باشید بهره مالکانه ای پردازید [روبه مردم] که ده مرتبه بیشتر است، دیگر فایده ای ندارد اگر که گاهی يك سوم آنهم به شما بخشیده شود، آنهم بطور نامرتب ! چیزی که من لازم دارم چند اسب است.

ایبرین :

پس ارباب از قدرت مالی اش سوء استفاده کرد تا دخترتان را به بدبختی بکشد ؟

کالاس رعیت :

بدبختی ؟ تمام استفاده اش نصیب آن دختر شد ؛ او لااقل توانست لباس درست و حسابی تنش کند، و هیچوقت هم کار نکرد ، اما ما! شما بیایید و یک دفعه بدون قاطر زمین را شخم بزنید.

ایبرین :

می دانید که کار دختر شما به آنجا کشیده که در خانه خانم کورنا- مونتیس کار می کند ؟

کالاس رعیت :

بله - سلام ، خانم کورنامونتیس .

ایبرین :

می دانید آنجا چه جور خانه ای است ؟

کالاس رعیت :

بله - و همچنین باید اضافه کنم، که در آنجا استفاده از اسب جداگانه به حساب گذاشته می شود و حتی قیمتی که برای اجاره اسب از ما می گیرند نهایت بی شرمی است و ضمناً حق استفاده از اسبهای دیگران را هم برای ما قدغن کرده اند.

ایبرین [رو به نانا]:

چگونه به این خانه راه یافتید؟

نانا:

دیگر خوش نداشتم در مزرعه کار بکنم، چون وقتی آدم بیست و پنج ساله می شود مثل چهل ساله ها بنظر می آید .

ایبرین :

زندگی راحت را توسط کسی که شما را گمراه کرد شناختید؟ او شما را از زندگی ساده و از خانه پدری منحرف ساخت؟ آیا ارباب

اولین مرد زندگی شما بود؟

نانا :

بله .

ایبرین :

زندگی در عشرتکده‌ای که راشما بعداً به آنجا آمدید ، توصیف کنید .

نانا :

من از آنجا شکایتی ندارم. فقط قیمت لباس وزیر پوش گران است و انعامها هم نصیب ما نمی‌شود . ماهمگی به خانم رئیس خیلی بدهکاریم، درحالی که تا دیروقت کار می‌کنیم .

ایبرین :

اما شما می‌گویید که از کارشکایتی ندارید . ماهمگی باید کار کنیم، اما کار شما جور دیگری است. پس از چه بابت شاکی هستید؟

نانا :

می‌دانید؟ عشرتکده‌های دیگری هم هست، که ساقیانش اجازه دارند خودشان مشتریهایشان را انتخاب کنند .

ایبرین :

آهان ! پس اینجا شما مجبور بودید هر مهمانی را که پول می‌داد تحمل کنید و در آغوش بکشید؟

نانا :

آره .

ایبرین :

کافی است [روبه کالاس رعیت]: به عنوان پدر، شکایت شما از متهم چیست؟

کالاس رعیت :

زیادی بهره مالکانه .

ایبرین :

شما می‌توانید از دادگاه تقاضای بیشتری بکنید.

کالاس رعیت:

خیلی ممنون. همین کافی است.

ایبرین:

غیر از اجحاف در بهره مالکانه، بدبختی و حشتناکی به شمار و کرده

مگر این را نمی فهمید؟

کالاس رعیت:

چرا.

ایبرین:

پس تعریف کنید که چه به سرتان آورده اند؟ [کالاس رعیت سکوت می-

کند. ایبرین روبه دوگوتسمان] قبول کنید که شما از قدرت مالی تان

سوء استفاده کرده اید. دلیلش هم این است که شما دختر رعیتان را

گمراه کردید.

آقای دوگوتسمان:

تصور می کنم هر گاه که با او نزدیکی می کردم بدش نمی آمد.

ایبرین [روبه نانا]:

حرفش را تأیید می کنید؟ [نانا سکوت می کند. ایبرین روبه مأمور

انتظامات دادگاه] متهم را خارج کنید [دوگوتسمان را از دادگاه بیرون

می برند. ایبرین روبه نانا] حالا می توانید نظرتان را راجع به آن عمل

بیان کنید. آیا نزدیکی با دوگوتسمان برایتان خوشایند بود یا

نه؟

نانا [با بی میلی]:

یادم نمی آید.

ایبرین:

جواب مضمض کننده ای می دهید.

وکیل مدافع [روبه نانا]:

شاید عشق بوده قربان؟ رفتار آدمیان غیر قابل درک است. آنها

خودشان اغلب به علل آن پی نمی برند چه رسد به دیگران!

حتی قویترین دیدها اغلب به آشفتگیهای غیر قابل توجیه طبیعت انسانی نفوذ نمی کند .

اینجا مردی است که متهم است زمانی دختری را گمراه کرده، و سپس به او پول داده و اینچنین او را، آنچه را که خریدنی نیست، خریده است. قربان، کسی که این را می گوید، هم مرد وهم دختر را متهم می کند، زیرا یکی می خرد و دیگری می فروشد. حالا می پرسیم : آیا این بازی شیرین، مبهم و ابدی میان زن و مرد تنها با خرید و فروش توجیه می شود؟ آیا نمی تواند از عشق سرچشمه بگیرد و یا چیزی جز عشق نباشد؟

قربان، در این مورد، که همگی ما را اینجا مشغول ساخته، فقط عشق بوده است. [می نشیند]، بله.

ایبرین [رو به مأموران نظامات دادگاه] :

باید او را دوباره آورد.

[دوگوسمان را می آورند] .

اگر عشق بوده ، این مرد آنرا برانگیخته است!

[خنده همه] .

وکیل مدافع:

قربان، عشق چیست؟ چرا انسان عشق می ورزد؟ انسانی، انسانی را می یابد و او را دوست می دارد. و دیگری می خواهد عشق بورزد و برای خود انسانی را می جوید. به این ترتیب یکی معشوق را دوست می دارد و دیگری عشق را. و من یکی را سر نوشت می نامم و دیگری را شهوت. شاید در این مورد که همگی ما را مشغول می سازد همان شهوت پست و کور کننده بوده است؟

خانم کور نامونتیس [بلند می شود] :

من می خواهم مطلبی را بگویم. [ایبرین سر تکان می دهد] باید بگویم که نانا کالاس یکی از نجیبترین دخترهای من است. او پول جمع

می کند و برای والدینش می فرستد .

ایبرین [روبه وکیل مدافع]:

شما می توانید بروید. اگر حق با موکل باشد به مدافع احتیاج ندارد.

[وکیل مدافع کاغذها و اسنادش را جمع می کند و از دادگاه بیرون می رود]

ایبرین [روبه دوگوتسمان]:

متهم، آیا تصدیق می کنید که شما از قدرت مالی تان سوء استفاده کرده اید؟ [دوگوتسمان سکوت می کند. ایبرین پر خاش کنان]: شما چی هستید؟

آقای دوگوتسمان:

مالك.

ایبرین:

شما چی هستید؟

آقای دوگوتسمان:

عضو انجمن نجای کشور.

ایبرین:

من می پرسم شما چی هستید؟

آقای دوگوتسمان:

کاتولیک.

ایبرین [آهسته]:

شما چی هستید؟ [دوگوتسمان سکوت می کند] شما چیش هستید و از قدرت مالی تان سوء استفاده کرده اید تا یک دختر چوخی را گول بزنید. [روبه خانم کور ناموتیس]: و شما چوخی بی هستید که عقلش را از دست داده. شما این دختر چوخی را به چیشها فروخته اید. بله، این است اصل مطلب [روبه دوگوتسمان] اکنون ببینید او را که با کله تیزش اینجا ایستاده است. هنگامی که از قدرت سوء استفاده می کرد، به تله

افتاد. قدرت فی نفسه بدن نیست، بلکه سوء استفاده از آن بد است. شما که چیزی را می‌خرید که خریدنی نیست و با خرید بوجود نیامده، شما که فقط آنچه را که ارزش دارد می‌شناسید، آنها اگر بازگو شود، و آنچه را که غیر قابل بیان است نمی‌شناسید مانند رویش درخت که سرشت آن است و مانند شکل برگها. شما که برای خودتان هم غریبه‌اید، ما را با یکدیگر بیگانه کرده‌اید. دیگر بس است.

[رو به دیگران]:

اما شما ببینید چه دشوار است حق را از انبوه ناحق جدا کردن و از تمام زباله‌ها حقیقت ساده را بازیافتن.

يك هوآ:

زنده باد ایبرین.

ایبرین:

من این چنین حکم می‌کنم: دختر آزاد شود. خانه خانم کورنامونتیس که در آن يك دختر چوخی با چپشی‌ها نزدیکی کرده است بسته شود ...

خانم کورنامونتیس [با صدای نیمه بلند]:

اصلا حرفش را هم ننزید.

ایبرین:

اما برای این چیش، این چیش گمراه کننده، حکم اعدام صادر می‌شود کالاس رعیت [فریاد می‌زند]:

وبهرة مالکانه هم لغومی شود! آی لوپز، وای بحالت اگر يك کلمه برضد این مرد بزرگ حرف بزنی.

ایبرین:

از بهره مالکانه چه می‌گویی؟ این کمترین چیزی است که برایت

اتفاق افتاده . بسیار بی اهمیت است. اما آنجا که بیشتر به تو ظلم می شود، برای آنچه که مهمتر است بر نمی خیزی. تو یک پدر چوخی، و تو یک دختر چوخی هستی - مانده در فشار چیشها - و اکنون آزاد شده اید.

کالاس رعیت :

آزادا هی، لوپز، می شنوی؟

ایبرین:

فرزند ترا که زمانی دست در دست تو به مزارع چوخیها می رفت، به تو باز می گردانم. و اما شما می گوید: این یک حکم چوخی است .

این مغز مطلب است : در اینجا سیاهی را از سفیدی جدا می سازم و ملت را به دو قسمت می کنم و یک قسمت را از میان بر می دارم تا قسمت دیگر بهبود یابد. و این یک را به اوج می رسانم، مانند این رعیت که از مذلت نجاتش دادم و دخترش ، که از منجلاب برونش کشیدم. و بدین سان جدا می کنم چوخی را از چیشی، حق را از ناحق، و استفاده را از سوء استفاده .

جمعیت :

زننده باد ایبرین !

[جمعیت مثل دیوانه ها دست می زنند و نانا را روی دوش به بیرون حمل می کنند . مردی گزارش دادگاه را به مردم بیرون از دادگاه می دهد] :

مرد:

حاکم برای دو گو تسمان چیشی، بخاطر گمراه کردن یک دختر چوخی حکم اعدام صادر کرد .

[دختر را که رضایتش جلب شده روی شانه از دادگاه بیرون می آورند.]

زننده باد ایبرین !

[مردم فریادمی زنند «زننده باد ایبرین» و ایبرین با سرعت از آنجا دور می شود.]

داهب بزرگ دیر سان استفانو [با صدای بلند روبه مردمی که آنجا ایستاده اند]:
این حکم وحشتناکی است. خانواده دو گوتسمان یکی از محترمترین
خانواده های یاهواست. چطور جرأت می کنند که آنها را به ولگردان
خیابانی رشوه بدهند! ضمناً باید گفت که خواهر محکوم به اعدام
در حال ورود به دیر است.

[دو گوتسمان را کشان کشان می برند. او از جلوی ردیف اربابان ثروتمند
می گذرد، آنها رویشان را برمی گردانند]

آقای دو گوتسمان :

آه، ای دون دو آرته، کمکم کن! و شما آقایان، امروز باید یاور
من باشید! بخاطر بیاورید که ما بارها، باهم گردیک میز غذا خوردیم.
الفونسو، از طرف من با آنها حرف بزن! تو یک کله گرد هستی! و
امروز همین مهم است. بگو که توهم همان کاری را که من کرده ام
کرده ای. چرا روبرو می گردانید؟ رو برنگردانید! آه، کاری که با
من می کنید خوب نیست! این کت را نگاه کنید! اگر شما از من
دست بکشید، فردا نوبت شماست! و سرهای گردتان هم دیگر
کمکی نخواهد کرد.

[مالکین طوری رفتار می کنند که انکار اصلاً او را نمی شناسند. او را می-
برند.]

سربازان ایبرین [در حالی که او را کتک می زنند]:

یک ارباب پیرسگ دختر چوخی را لکه دار می کند. توی اون کله
تیزش بزنی! یک کمی با دقت تر به رفقاییش نگاه کنید.

[اربابها با عجله از آنجا می روند]

کلاس رعیت [در حالی که دو گوتسمان را نشان می دهد]:

و این، یک وقتی ارباب من بود! خانم کورنامونتیس، دخترم از پیش
شما مرخص می شود! او در خانه ای مثل خانه شما هیچ کاری ندارد.

پالمورا سیکار فروش:

خانم کورنامونتیس، چنین چیزی هرگز وجود نداشته است. این دوران تازه است. ارباب رابه دار می آویزند! رعیت ترقی می کند.

خانم کورنامونتیس:

آقای پالموزا، من همیشه از حرف زدن شما خوشم می آمد. شما هنوز به همان معتقدات پاک دوران بچگی خود پایبندید.

کالاماسی صاحبخانه:

خانم کورنامونتیس، شما معتقد نیستید که یک مرد فقیر در جنگ با یک غنی حتی برای یک بار هم که شده پیروز شود؟

خانم کورنامونتیس:

من نظرم را در این مورد برایتان خواهم گفت:

[خانم کورنامونتیس سرود «دگمه انداز» را می خواند.]

سرود «دگمه انداز»

۱

اگر کوژپشتی به نزد من آید و با شرم پرسد:

که زیباترین دخترم دوست می داردش.

به او گویم این گاه پیش آمدست.

ولی بعد

کنم دگمه ای را ز پیراهنش

و گویم رفیق

بیا تا ز تقدیر جو یا شویم:

بیا تا ببینیم:

اگر روبه بالاست سوراخ دگمه

نباید به عشقش کنی اعتماد
و باید بکوبی در خانه دیگری.

بیا تا ببینیم

که آیا تو بی بخت هستی؟

و اندازم آن دگمه بالا

و گویم که: هستی!

و آنگاه

گر آنها بگویند: سوراخ در هر دوسوست

بگویم: چنین است.

و گویم: که بخت

علیه تو دادست رأی!

پذیری، اگر خواهی از رنج رست

نبخشد ترا عشق اینجا کسی.

خریدار آن باش

ترا گر به عشق و محبت نیازست.

۲

اگر ابلهی نزدم آید و پرسد به تردید

که میراث ما را

صمیمانه تقسیم سازد برادر؟

بگویم که: بی شک چنین نیز پیش آمدست.

ولی بعد

کنم دگمه‌ای را ز پیراهنش

و گویم رفیق

بیا تا ز تقدیر جو یا شویم!

بيا تا بينيم

اگر روبه بالاست سوراخ دگمه

ترا می فریبد وره را

به سود خود، او می رود

بیا تا بینیم

که آیا تویی بخت هستی؟

واندازم آن دگمه بالا

و گویم که هستی!

و آنگاه،

گر آنها بگویند: سوراخ در هر دوسوست

بگویم: چنین است.

و گویم که بخت

علیه تودادست رأی!

ترا شك اگر هست

نصیب توتنها غم است

و گرتو کما بیش

به آرامش و صلح داری نیاز

به نزدش برو، این بها را پرداز.

[بازوی کالاس رعیت را می گیرد او را چند قدم جلو می آورد . و آنگاه بند

سوم را بانشان دادن او می خواند]

۳

فقیری اگر نزدم آید و باخشم گوید:

که نابود شد خانه من به دست توانگر

و آیا چه چیزی مرا در عوض می دهند؟

نخست

کنم دگمه‌ای را ز پیراهنش

و گویم رفیق

بیا تا ز تقدیر جو یا شویم

بیا تا ببینیم

اگر روبه‌بالاست سوراخ دگمه

تو چیزی نخواهی گرفت

و دیگر نباید در اینجا بمانی.

بیا تا ببینیم

که آیا تو بی‌بخت هستی؟

و اندازم آن دگمه بالا

و گویم که هستی!

و آنگاه

گر آنها بگویند:

[چند نفر از شنندگان روی دگمه خم می‌شوند و سرشان را بلند می‌کنند و

می‌گویند]:

سوراخ در هر دو سوست

خانم کور نامونتیس:

بگویم چنین است

و گویم که: بخت

علیه تو دادست رأی

و این ماجرا را تو بینی مکرر.

در اینجا رفیق،

نمایی تو هر کاری آغاز

به حق یا به ناحق: بهایش پرداز.

کالاس رعیت :

خانم عزیز، مثل اینکه توی گوشهاتان کثافت گرفته. حاکم تأکید کرده، که بهره مالکانه دیگر مطرح نیست. حالا فقط قاطر لازم است، و من نجات می‌یابم .

[خانم کورنامونتیس با صدای بلند شروع می‌کند به خندیدن و با انگشت کالاس را نشان می‌دهد. کالاس درست طوری رفتار می‌کند که از یک مرد کوری-زده انتظار می‌رود.]

[نوشته تابلوی شیرنگ، «جنک در جنوب به شدت ادامه دارد».]



دیر سان باراباس

[طرفین- دو راهبه ازخواهران نیازمند دیر سان باراباس؛ ایزابلا دوگوتسمان با وکیل پیشی‌اش.]

وکیل :

دوشیزه دوگوتسمان مایلند پیش از اینکه مذاکرات درمورد ورود ایشان به‌دیر آغازشود چند سؤال بکنند.

ایزابلا [ازروی ورقه‌ای سؤالات را می‌خواند]:

آیا دراین دیر سختگیری زیاد است؟

راهبه:

اینجا سختگیرترین دیر است، فرزندم [روبه وکیل]: و همچنین گرانترین.

وکیل:

بله، این برای ما روشن است.

راهبه:

وعالی‌ترین.

ایزابلا:

روزهای ریاضت اینجا زیاد است؟ چند روز؟

راهبه:

دوبار در هفته، پیش از اعیاد مذهبی هر بار يك هفته تمام، و همچنین در ایام روزه.

ایزابلا:

آیا واقعاً ورود مردها ممنوع است؟ مثلاً آیا هیچ نوع امکان خروجی نیست؟

راهبه:

هرگز.

ایزابلا:

آیا خوراک ساده، بستر سخت و تعلیمات دشوار است؟

راهبه:

خوراک ساده، بستر سخت و تعلیمات دشوار است، فرزندم.

ایزابلا:

آنچه که من بسیار دیده‌ام، از شهوت جسمانی و هوسبازی دخترکان، مرا بیزار کرده است. حتی چشمان برادرم هم از این ناتوانی عاری نبود. در پس درها بارها صدای خنده می‌شنیدم. من از این خنده‌ها بیزارم، آرزو دارم بستم پاک و شانه‌هایم دست نخورده بمانند. ای تقوا، ای سرمایه تبدیل ناپذیر، توای تهیدستی شاهانه، باشد که اتاق من تهی و خوراکم فقیرانه شود اما دیوارها، که مرا در میان می‌گیرد، خاموش بمانند.

هنوز جوان به سال، چه بسا چیزها که دیده‌ام.

بس است غرور و فقر نا بدخواه.

از این روست که آرزو می‌کنم با تقوا بمانم، فروتن، و فقیر.

راهبه:

ما بدین سان زندگی می‌کنیم، فرزند. و تونیز چنین زندگی خواهی

کرد. و بدین سان که ماییم تونیز چنین خواهی شد .
[روبه وکیل] : اما می باید در مورد شرایطمان به توافق برسیم، آقای
وکیل، این دوشیزه جهیزش چیست؟

وکیل:

شما که البته پوست از سر ما نخواهید کند... بفرمایید، این فهرست
آنهاست .

راهبه [می خواند]:

سه دوجین پیراهن، کفایت نمی کند. ما پیشنهاد می کنیم پنج دوجین .

وکیل:

نه، نه، نه، چهار دوجین از زیاد هم زیاده است.

راهبه:

پس کرباس کو؟

وکیل:

کرباس برای چه؟

راهبه:

کرباس برای چه؟ اگر خدا بخواهد، این دوشیزه هشتاد سال عمر
می کند. پنجاه متر کرباس، دستبافت. قاشق و چنگال باید نقره باشد.

وکیل:

نیکل نمی شود؟

راهبه:

آقای وکیل عزیز، بهتر بود قبلاً می پرسیدید. گنجها هم نباید از
چوب گلابی باشند، بلکه از چوب آلبالو.

وکیل:

این مسائل قابل حل است؛ حالا برسیم به مهمترین مسأله، خواهر
مقدس.

راهبه:

بله.

وکیل:

آه پس شما هم آن را به صورت يك مشکل نگاه می کنید؟

راهبه:

متأسفانه بله.

وکیل:

صحیح است، ما نمی توانیم نژاد این دوشیزه را مورد بحث قرار بدهیم.

راهبه [مثل اینکه باری از دوشش برداشته شده باشد]:

پس منظورتان این بود؟ من به چیز دیگری فکر می کردم [بلند می شود و به سوی ایزابلا می رود و دست به سر او می کشد و بلند می خندد]: این تیزی قابل کتمان نیست. اما در اینجا این مسائل مطرح نیست، اینها ظواهر امر است. اگر بقیه مسائل درست باشد اینها مطرح نیست. حالا بپردازیم به مهمترین مسأله، و آن شهریه...

وکیل:

شما از میزان بهره مالکانه خانواده دو گوتسمان مطلعید؟

راهبه:

بهره مالکانه که چندان زیاد نیست و ضمناً همیشه يك مقدار از آن نصیب این دیر می شود. ما اینطور حساب کردیم که يك چهارم از بهره مالکانه.

وکیل:

این غیر ممکن است. برادر این دوشیزه خانم، آقای دو گوتسمان، عهده دار خرج تمام خانواده است و همچنین خرجهای اضافه ای که يك چنین خانواده محترمی دارد. تمام این خرجها باید از بهره مالکانه املاک تأمین شود.

راهبه:

تا آنجا که من اطلاع دارم دیگر آقای دوگوتسمان در وضعی قرار ندارند که بتوانند نماینده خانواده دوگوتسمان باشند.

وکیل:

این دوشیزه خانم هم که در اینجا در کمال سادگی بسر خواهند برد.

راهبه:

ساده که ارزان نیست.

وکیل:

تازه، حالا توسط این حکومتی که روی کار آمده امکاناتی فراهم شده که بهره مالکانه بطور مطمئن وصول شود و میزانش هم از سابق بیشتر خواهد بود.

راهبه:

بله، درست است اما به این حکومتها هم که نمی شود زیاد اتکا داشت. ما باید برای ایشان دست کم ماهیانه هشت هزار پزو حساب کنیم.

وکیل:

آیا می توان این مبلغ را از رعایا که بیش از حد تحت فشارند، گرفت؟ من که باور ندارم، به هر حال تصمیم نهایی با دوشیزه دوگوتسمان است.

راهبه:

بله، فرزندان شما باید تصمیم بگیرند. خرجش اینقدر است.

ایزابلا:

آقای وکیل این مبلغ واقعاً زیاد است؟

[وکیل دختر را به گوشه ای می برد. در بین راه يك بار دیگر از راهبه می پرسد.]

وکیل:

شش هزار؟ [خواهران سرشان را به نشانه نفی تکان می دهند و بهر وبروخیره می شوند. وکیل به ایزابل]: این زندگی که شما برای خود انتخاب کرده اید، کلی خرج دارد.

ایزابل [گریه می کند، زیرا این زندگی زیبا خیلی سخت بدست می آید]:

من آنچه را که می خواهم، می خواهم. و این کار نادرستی نیست.

وکیل [به راهبه]:

تصدیق کنید که امسال که فراوانی محصول بود، غله اصلا نفعی نداشت بطوری که اربابان مجبور بودند از بعضی تجملات صرف نظر کنند.

راهبه:

ما هم مزرعه دار هستیم. متأسفانه ما هم مجبور بودیم. اما بد نیست شما هم به این مسأله توجه کنید: شاید ورود این دوشیزه به اینجا بی علت نباشد و خانواده شان از این راه منافع زیادی بدست بیاورد. من باب مثال همین اختلاف کله ایشان.

وکیل:

بسیار خوب، من فقط چندسؤال دارم [از روی ورقه ای می خواند]: آیا املاک ایشان در اختیار دیر قرار می گیرد؟ آیا خواهران نیازمند دیر اگر اوضاع وخیمتر شود او را به محاکمه خواهند کشید؟ آیا راجع به این مسائلی که ذکر شد شما حاضرید فوراً تعهداتی قبول کنید؟

راهبه [که مدام سرتکان می دهد]:

خاطرتان کاملا آسوده باشد، این دوشیزه خانم تنها مورد استثنایی نیست.

وکیل:

پس ما شرایطتان را قبول داریم. حالا باید ببینیم که چطور می شود

پول را تهیه کرد. این کار در بجنوبه جنگ داخلی آنقدرها هم ساده نیست. بفرمایید اینها اسناد مالکیت املاک خانواده دوگوتسمان است.

[اسنادها را می‌دهد آنها را در گاوصندوق می‌گذارد.]

راهبه:

به این ترتیب، دوشیزه عزیز، ما خوشحالیم که می‌توانیم ورود شما را به این دیر مقدس خیرمقدم عرض کنیم؛ شما در آرامش خواهید زیست و از توفان زندگی در امان خواهید بود.

[یک سنگ شیشه پنجره را می‌شکند.]

چه خبر شده؟ [می‌دود و پنجره دومی را بازمی‌کند]: این مردم در حیات ما چه می‌خواهند؟

[زنک می‌زند یکی از زنان دیر وارد می‌شود.]

زن دیر:

خواهر مقدس، توی حیات...

راهبه:

یعنی چه؟ کالسکه‌ران دوشیزه دوگوتسمان باید به اینجا بیاید.

زن دیر:

خواهر مقدس، توی حیات اتفاق وحشتناکی رخ داد؛ یک دسته از اراذل به سرکردگی مردی به دیر حمله کردند؛ یک زن بزرگ کرده هم همراهشان بود. آن مرد اسبها را دید و ادعا کرد که مال او هستند و گفت که اورعیت است و آنها را برای کار در مزرعه لازم دارد؛ اسبها را باز کرد و بعد کالسکه را هم چپ کردند و اسبها را بردند. مرد گفت که آقای دوگوتسمان می‌تواند پیاده تا پای چوبه‌دار برود.

راهبه:

وحشتناک است.

وکیل:

خواهر مقدس، با این اوضاع تقاضا دارم که از همین حالا شما این

دوشیزه را در پناه خود بگیری. در خیابانها خطر کمین کرده است.

[راهبه نکاهی به زنان دیر می اندازد.]

راهبه:

من تصور می کنم که برای املاک خانواده دو گوتسمان بیشتر خطر

کمین کرده است تا برای افراد خانواده .

وکیل:

منظور این است که شما نمی خواهید این پناهنده را در اینجا بپذیرید؟

راهبه:

من برای آرامش این مکان موظفم و متعهد، آقای محترم امیدوارم

که شما موقعیت را درک کنید. من شفاهاً تعهداتی را قبول کردم، اما

در این لحظه مجبورم حرفم را پس بگیرم.

ایزابلا:

ما می خواهیم برویم.

وکیل:

پس تکلیف املاک دو گوتسمان چه خواهد شد؟

راهبه:

ما تا جایی که بتوانیم سر قول خود هستیم.

[طرفین به هم تعظیمی می کنند. وکیل و ایزابلا از اتاق خارج می شوند].



ولی آدم فقط آن چیز را دارد که دارد.

۶

کافه خانم کورنامونتیس

[بعد از ظهر، کنار میز کوچکی، سه ارباب ثروتمند - زانس، دوهوتس، و پروئینر - میان چمدانهای بزرگی نشسته اند. پشت سر آنها، با کمی فاصله آقای کالاماسی روزنامه‌ای جلو خود گرفته است. خانم کورنامونتیس پشت بار، سیکار می‌پیچد.]

آقای زانس:

فکر واقعاً بکری بود که اینجا بمانیم تا قطار بیاید.

آقای پروئینر:

اگر قطاری بیاید.

آقای دوهوتس:

اینجا آدم زیاد در معرض دید نیست. این روزها فقط این مهم است که آدم دور باشد.

آقای زانس:

جنگ در چه مرحله‌ای است؟ این مهم است.

آقای پروئینر:

بسیار بد؛ من که بامیل سفر نمی‌کنم.

آقای دو هوتس:

نایب الحکومه در تمام این احوال مقصر است.
و آن «دو آرت» کسی که برای نایب الحکومه این ایبرین را
آورد.

با این فلسفه کله گرد و کله تیز می شود شکافی میان رعیت و داسیها
انداخت، اما برای اینکه بسا همان کفش چوبی در قرارگاههای
خودمان درجا بزنند.
[از بیرون صدای هممه.]

آقای پروئینر:

این چه صدایی است؟

آقای زانس [با نمسخر]:

قهرمان کشور می آید. از دیروز تا حالا تمام مردم لوما درباره
اسبهای کالاس رعیت حرف می زنند.

آقای پروئینر:

اتفاق وحشتناکی بود.

آقای زانس:

این چیزها زود سرایت می کند.

آقای پروئینر:

بله، خیلی مسری است.

[در خیابان کالاس بادخترش پیش می آید. او افسار دواسب را در دست دارد. در
اطرافش، پار رعیت، سه نفر هوا، و مردم خیابان. او اسبها را به دم در کافه
می کشد و به نرده کنار در می بندد. مردم فریاد می زنند، «زننده باد ایبرین!»
و «زننده باد کالاس!»]

یکی از هواها:

به پیش، کالاس! داخل شو که ما هم بیاییم!

هواهای دیگر:

مردم عزیز، الآن در برابر تان کالاس را با اسبها می بینید، و این نشانه

پیروزی عدالت چو خیهاست.

خانم کور نامونتیس:

سلام نانا. به عنوان مهمان به کافه خوش آمدی، به جایی که مدت زیادی ساقیش بودی.

کالاس رعیت [در حالی که پار را معرفی می کند]:

این رفیق من پاراست. او هم رعیت است. آره، اسبها! ببینید. من دو روز است که از این خیابان پایین و بالا می روم، دخترم هم همیشه همراهم بوده؛ ما در دادگاه برنده شدیم.

ارباب را به دارمی زنند. اما از مردن او نفعی نصیب من نمی شود، اینطور بگویم. من همانقدر که محتاج بودم اکنون هم هستم. با این فرق که شرفم زیاد شده؛ دخترم را به من پس دادند و این معنیش این است که یک شکم گرسنه به ما اضافه شده؛ اینجا بود که از لای در تبلخانه دیرسان باراباس این اسبها را دیدم. به دخترم گفتم: «آه! اسبهای ما، مگر او وقتی از راه بدرت می کرد به توقول نداده بود که این اسبها را به تو بدهد؟»

دخترم هم گفت: «آره. به خدا عین حقیقت است»، طفلک می ترسید این را بگوید، می ترسید کسی باور نکند. بعد گفتم: «البته!» و رفتم و اسبها را آوردم. در حق من زیاد ستم شده.

پار رعیت [با تحسین]:

او یک دقیقه هم صبر نکرد که ببیند حاکم با این کار موافق است یا نه.

کالاس رعیت:

نه، من فقط به این فکر بودم که آدم فقط آن چیز را دارد که دارد. [اوسرود «آدم فقط آن چیز را دارد که دارد» را می خواند].

سرود «آدم فقط آن چيز را دارد که دارد»

۱

زمانها پيش، مردی بود
که روز و روزگارش سخت،
به او آنها چنين گفتند:

صبوری کن!

صبوری پيشه خود کرد.

صبوری بس گران آمد.

سلامت حاکم ما بادا

ولی آدم

فقط آن چيز را دارد، که دارد!

۲

سرانجام او

چو زار و ناتوان گرديد

هياهوویی براه انداخت.

— که او خود استخوان بدسگالی بود .

و آنها نيز

شتابان پسروی کردند:

واو را وعدهها دادند.

سلامت حاکم ما بادا

ولی آدم

فقط آن چيز را دارد، که دارد!

۳

زمانها پيش مردی بود

که کس چيزی نمی دادش.

سرانجام او
به دست خود تصاحب کرد.
و اینک بلعد او هرچیز می خواهد
و بر هرچیز می شاشد.
سلامت حاکم ما بادا
ولی آدم
فقط آن چیز را دارد، که دارد!

آقای هونس:

این دیگر انقلاب محض است.

هوآ:

از نقطه نظر چوخیها، این یکی از بزرگترین قهرمانیها است. تقلیدش
توصیه می شود.

[خانم کورنامونتیس نگران از اینکه مبادا افتضاحی بالا بیاید، برای نانایک
فنجان قهوه می آورد.]

خانم کورنامونتیس:

نانا، شاید دوست داشته باشی یک فنجان قهوه بخوری؟

نانا:

نه، متشکرم.

خانم کورنامونتیس:

بخور، بخور دیگر.

نانا:

من چیزی سفارش ندادم.

خانم کورنامونتیس:

نه، این مجانی است. [هنگامی که از کنار آقای زاتس می گذرد با صدای

آهسته و خفه ای می گوید]:

احتیاط کنید!

آقای زانس [بی توجه، روبه هوا]:

آیا واقعاً معتقدید که این اعمال مطابق میل آقای ایبرین هم هست؟
هوا:

البته که مطابق میل آقای ایبرین است. شما فکر می کنید که اگر کسی کفش چوبی پایش باشد، ارزشش از شما کمتر است؟ برای اینکه بهتر حالتان بشود به خودمان اجازه می دهیم برای آقایان سرود جدید ایبرین را بخوانیم:
[هواها سرود جدید ایبرین، رامی خوانند].

سرود جدید حاکم

۱

شب و روز مالک در اندیشه است
که دیگر چه می تواند گرفت
و چیزی چو اندیشد او بهر خویش
همان لحظه رعیت بیارد به پیش.

و بر روی میز

گذارند يك كاسه آش

و ماهیش نیز.

ويك جام لبریزاز می

سرازیر سازند در کام وی.

و در بسترش نیز می آورند

به همراه سالاد يك دانه کتلت

به گرمابه آنگاه او را برند.

و فرضاً، اگر دارد او میل دود

فقط بهترین نوع آن * ؛

به هر چیز دارد نیاز
شود بهرش آماده زود.
ومی گفت مرد توانگر:
همین است آن وضع نیکوش نام
چنین باشد اینک، خدا را بسی شکر
چنین نیز باید بماند مدام.

یک هوآ:

در چنین وضعی، دوستان عزیز، رعیتها نزد حاکم عزیز، آقای ایبرین
رفتند و آقای ایبرین نزد ارباب رفت و به او شن کش رانشان داد.
ارباب آنقدر کوچک شد که هماندم با رعیتها مثل برادر رفتار
کرد.

۲

[هوآها به خواندن ادامه می دهند]:

و بر روی میز
گذارند یک کاسه آش
و ماهیش نیز.
ویک جام لبریز از می
سرازیر سازند در کام وی.
و در بسترش نیز می آورند
به همراه سالاد یک دانه کتلت
به گرمابه آنگاه او را برند.
و فرضاً، اگر دارد او میل دود
فقط بهترین نوع آن؛
به هر چیز دارد نیاز
شود بهرش آماده زود.

ومی گفت رعیت:

همین است آن وضع نیکوش نام
چنین باشد اینک، خدارا بسی شکر
چنین نیز باید بماند مدام.
شب و روز رعیت در اندیشه است
که دیگر چها می تواند گرفت.
و چیزی جواندیشد او بهر خویش
همان لحظه اربابش آرد به پیش.

[هوآها این شعر را با پار رعیت نشان دادند. قسمت اول شعر او را کنار آقایان اربابان نشانند اما در قسمت دوم آنها پار را روی میزی گذاشتند و کلاه آقای زانس و سیکار و جام مشروب آقایان دوهوتس و پرواینرا برایش به عاریه گرفتند. پار نیز با کفشهای چوبیش برای همراهی با آن پای می کوبید.]

یک هوآ:

آقایان، به زودی تقسیم قاطر و لوازم زراعتی میان رعیتها شروع می شود، و همچنین تقسیم زمین. کالاس در انجام آنچه که به هر حال انجام خواهد شد، پیشدستی کرده است.

پار به کالاس:

این درست همان چیزی است که داسیها هم می خواهند.

کالاس:

بیشتر از آن. چون طبق برنامه داسیها، اهالی دهکده صاحب اسبها می شوند. بخاطر بسپر: خوب حمله کن دوست من. توشنیدی که من چه کار کردم. فقط به آقای ایبرین اعتماد داشته باش، بهجرات می توانم بگویم که اعتماد من نسبت به او بی اندازه است. اما اگر تو در این روزها به نحوی توانستی اسبی تصاحب کنی، فرض کنیم اتفاقی، مثلاً مثل من، در این صورت یقیناً بد نیست. من می خواهم بگویم

که این طریق مطمئنتر است.

پار رعیت :

متوجهم. زنده باد ایبرین! اما آدم فقط آن چیز را دارد که دارد .
کالاس تو چشمهای مرا باز کردی. من حالا می دانم که چکار باید
بکنم.

[با عجله خارج می شود.]

هوآ:

در هر صورت، من از تمام حاضرین خواهش دارم که به سلامتی آقای
کالاس و یابوهایش بنوشند.

[هوآها بلند می شوند. آقایان اربابان ثروتمند، بجز آقای پروئیتر، از جایشان
بلند نمی شوند.]

آقای دو هونس [با صدای نیمه بلند]:

من به سلامتی يك اسب دزد نمی نوشم.

آقای زاتس:

پس بهتر است فوراً از اینجا برویم .

[پول می بردازند. و خارج می شوند.]

هوآ:

مثل اینکه چشمهایم عوضی دیدند. آنها به سلامتی تو نوشیدند.
کالاس، هیچ خوشم نیامد. باید کله هاشان را دید. شرط می بندم که
چیشی باشند.

کالاس رعیت:

آنها خیلی به نظر آشنا آمدند. اینها همان کسانی بودند که در دادگاه
شهادت دادند دختر من مزاحم يك چیشی شده است. اینها دوستهای
دو گو تسمان و عیناً مثل او هستند.

هوآها:

کالاس تو راحت سر جای ت بنشین؛ در این مورد ما با آن آقایان چند کلمه ای جدی صحبت می کنیم.

[هوآها پشت سر آقایان اربابان خارج می شوند.]

خانم کور نامونتیس [باشتاب به دنبالش هوآها]:

محض رضای خدا با بزرگترین اربابان کشور در نیفتید.

کالاس رعیت [به دخترش نانا]:

نمی توانی يك کمی پول خورد جور کنی؟ من خیلی گرسنه ام.

نانا:

بیش از این نمی توانم کاری بکنم. سه روز است، که تمام لوما به خاطر من دارد جشن می گیرد و با من مثل يك شاهزاده رفتار می کنند به سلامتی من می نوشند و همه جا صحبت از مقام من است. سه روز است که دیگر کسی مزاحم من نشده، دیگر اصلاً نمی توانم در آمدی داشته باشم. مردها بجای اینکه با چشمهای شهوت زده به من نگاه کنند با احترام به من نگاه می کنند. خیلی افتضاح شده است.

کالاس رعیت:

به هر حال دیگر نباید به فاحشه خانه بروی، برای مزرعه اسب هم گرفتم بدون اینکه کاری انجام بدهم.

نانا:

به عقیده من آنها هنوز مال تو نیستند.

[دونفر از وکلای خانواده دوگوتسمان داخل می شوند و بادستهای از هم گشوده

به طرف کالاس می روند.]

وکلا:

آه! شما اینجا هستید آقای کالاس عزیز؟ مایک پیشنهاد عالی برای

شما داریم. همین الساعه ترتیبش را می دهیم.

[کنار او می نشینند.]

کالاس رعیت:
که اینطور.

وکلا:

خوشحالیم که می‌توانیم خبردهیم یک خانواده بخصوص تحت شرایطی آماده است با شما در مورد اسبها معامله‌ای انجام دهد.

نانا:

برای چه؟

کالاس:

حتماً این خانواده بخصوص چیشی است؟

وکلا:

شما باید بدانید مسأله‌ای که ما درباره‌اش صحبت می‌کنیم یک بار دیگر نیز در دادگاه، مطرح خواهد شد.

کالاس رعیت:

من نمی‌دانم.

وکلا:

می‌توانید تصورش را بکنید که از طرف مقامات بالا جریاناتی در دست اقدام است تا حکم صادره از جانب دادگاه را باطل سازد.

کالاس رعیت:

این مقامات بالا چیشی هستند.

وکلا [می‌خندند].

از جانب چیشیها. ما به عوض شهود مدارکی در دست داریم که طبق آن اسناد، دختر شما برای نخستین بار از طرف موکل ما مورد تجاوز قرار نگرفته بلکه باشخص دیگری روابطی داشته است، و بنابراین موکل ما از تهمت گمراه کردن تبرئه خواهد شد.

نانا:

نخیر، این حرفها حقیقت ندارد.

وکلا:

اگر شما گفتار مارا تأیید کنید، بعداً می‌توانیم در مورد يك هديه ارزشمند باشما صحبت کنیم.

کالاس رعیت:

برای حرفهای شما من فقط يك جواب دارم...

نانا:

دست نگه‌دار [روبه وکلا] بگذارید من چند لحظه با پدرم صحبت کنم.

وکلا:

راست و پوست کنده، شما الآن می‌توانید این دواسب را هديه بگیریید منتهی اگر زرننگ باشید.

[و کلا باطمأنينه از پشت میز بلند می‌شوند و به طرف بار می‌روند.]

کالاس رعیت:

ایرین پشتیبان ما است. روی این حساب است که آنها کوتاه می‌آیند. ما لازم نیست که شهرت خوبمان را به خاطر يك لقمه نان از دست بدهیم، نظر تو چیست؟

نانا:

نظر من این است که ما اسبها را برداریم. اینجا مسأله این نیست که ایرین از کی حمایت می‌کند. بلکه مسأله در این است که اوضاع جنگ در چه حال است.

کالاس رعیت:

خوب جنگ در چه حال است؟

نانا [باعصبانیت روزنامه را ورق می‌زند]:

اینجا همه‌اش دروغ نوشته، اما روشن است که داسیها مدام پیشرفت می‌کنند. حتی اینجا هم نوشته‌اند که آنها به جلوی شهر «میراسونوره» رسیده‌اند. در آن شهر کارخانه‌ای است که برق پایتخت را می‌دهد،

اگر آنها شهر را بگیرند، می‌توانند برق پایتخت را قطع کنند.

کالاس رعیت :

دختر جان، من گیلاس را به سلامتی لوپز سر می‌کشم. او مثل یک شیر می‌جنگد؛ اربابها اسبهاشان را هدیه می‌کنند، اما آدم باید اینجا باشد چونکه آدم فقط آن چیزی را دارد که دارد.

نانا:

اما معلوم نیست، شاید اوضاع جنگ هر لحظه تغییر کند. افراد داسیها خیلی کمند. خیلیها مثل توفرار کردند.

کالاس رعیت:

اما نظر من طور دیگری است [روبه وکلا]: آقایان، جواب من به خانواده دوگوتسمان این است: نه، نه، من هیچ لازم نمی‌بینم که اعتراف کنم. روزنامه‌های امروز را بخوانید، به هیچ وجه لازم ندارم بیایم و چکمه‌های شما را بلیسم.

وکلا:

پس آن دو اسب چطور؟

کالاس رعیت:

اسبها که مال من هستند؛ بیرون بستمشان، من اصلاً فکرش را هم نمی‌کنم که با آبروی دخترم، یک دختر چوخی، بازی کنم.

وکلا:

هر جور میل شماست.

[می‌روند.]

کالاماسی صاحبخانه [پشت میز پهلویی نشسته است]:

مشکلی پیش آمده، آقای کالاس؟

کالاس رعیت:

برعکس. این چیشها آدمهای احمقی هستند. می‌خواستند به من

رشوه بدهند. اما من بلافاصله چهار میخشان کردم. می خواستند اسبها را به من هدیه کنند؛ درحالی که من اسبها را دارم. اما می - خواستند که من عمل بیشر فانه ای بکنم. این اخلاق خالص چیشی است. آنها گمان می کنند می توانند با هر کسی از نقطه نظر پست مادی رفتار کنند. آه، حاکم چقدر حق داشت! آقای من، زمانی که من مجبور بودم شرفم را بفروشم سپری شده است. من امروز دیگر نمی توانم این چیزها را از نقطه نظری اینقدر پست نگاه کنم. این را باید به این آقایان گفت! این چیشها چقدر احمقند! آنها فقط اینطور می فهمند که من در عوض اینکه يك نفر چیشی دخترم را فریب داده است اسبها را گرفته ام. هیچ کس چنین کاری نمی کند. دختر من درست مثل دیگر دختران همسالش قشنگ است، اما این اسبها را نگاه کنید! من آنها را بیرون بسته ام. البته بین ما هیچوقت صحبت از این نبود که من در عوض دخترم اسبها را بگیرم.

نانا [متوجه می شود که او مست است]:

پدر، بهتر نیست برویم؟

کالاس رعیت:

عجب خنده دار است! آقای دو گو تسمان اگر الآن از آن استفاده کنم ندیده می گیرد، کیست که برای خاطر این دختر دو تا اسب بدهد؟ شما باید اسبها را ببینید.

کالاماسی صاحبخانه:

آقای کالاس، برایم افتخار است که اجازه داشته باشم اسبهای شما را تماشا کنم.

[نانا کت پدرش را گرفته است و می کشد. کالاماسی از عقب آنها می رود. از رادیو خبری پخش می شود]:

«کارخانجات برق میراسو نوره در معرض خطر داسیهاست. آیا پایتخت امروز بی برق خواهد شد؟»

[از در عقب آقایان اربابان زانس، دوهوتس پروئینر باشتاب به درون می آیند. آنها زخمی شده اند. پشت سر آنها خانم کور نامونتیس داخل می شود.]
خانم کور نامونتیس:

آخ! آقایان شما می بایستی بلند می شدید و به سلامتی آقای کالاس می نوشیدید. او فعلاً یک قهرمان ملی است.
آقای زانس:

فوراً کرکره ها را پایین بکشید. این هوآها هنوز در تعقیب ما هستند.

آقای پروئینر:

آب و وسایل پانسمان.

[خانم کور نامونتیس آب و وسایل پانسمان می آورد. آقایان مشغول پانسمان زخم هایشان می شوند.]

آقای زانس:

بعد از آنکه این داسیها مغلوب شدند، باید تمام این ارادل را دار زد.

آقای پروئینر [به خانم کور نامونتیس]:

بازویم کاملاً فلج شده، اگر ممکن است لطفاً دور سر مراهم باند پیچی کنید.

خانم کور نامونتیس:

من که زخمی توی سر شما نمی بینم، آقای عزیز.

آقای پروئینر:

اما تیزی کله ام را که می بینید، خانم جان.

[در زده می شود و مردی به درون می آید.]

مرد:

اینجا احتیاج به پزشک است. من دکترم.

آقای پروئینر [فریاد می زند]:

کلاهت را بردار.

[دکتر کلاهش را برمی دارد. کله اش تیز است.]

آقای پروئینو:

شما چی هستید؟ يك چیشی؟

دکتر [باعصبانیت]:

من يك پزشکم.

آقای زانس:

اگر شما را اینجا پیدا کنند، مارا می کشند.

[دکتر خارج می شود.]

آقای دو هوتس [به پروئینو]:

که تو هم کله تیز هستی! هیچکس مارا تعقیب نمی کرد.

آقای پروئینو:

من به این حرفها معتقد نیستم. دیگر نه. علتش لباسهای ماست که ما توانگر به نظر می رسیم؛ برای این است که در خیابان مزاحمان می-شوند. این از عواقب رأی دادگاه دو گوتسمان است.

ما به عنوان ارباب هرگز نمی بایستی اجازه می دادیم که يك ارباب آنهم به این دلیل که يك چیشی است، محکوم يك بی سرو پا بشود. ما بودیم که گذاشتیم چیشی محکوم شود و حالا در کمال قدرت به اربابان تعرض می کنند.

آقای دو هوتس:

حالا چه باید کرد؟ از محالات است که بتوانیم به ایستگاه راه آهن برسیم.

[در می زنند. خانم کور نامونتیس با احتیاط در را باز می کند، میسنا داخل می شود.]

میسنا:

خوشحالم که شما را پیدا کردم.

آقای زانس:

خیلی ممنونیم. واقعاً سراپا ممنونیم. زیرا افراد شما در خیابان به ما حمله کردند.

آقای دوهونس:

جنگ در چه وضعی است؟

میسن:

بسیار بد.

آقای زانس:

حقیقت را بگو.

میسن:

ما مغلوب شده‌ایم. ارتش ما میدان جنگ را تخلیه می‌کند.

آقای پروئینر:

و میدان جنگ کجاست؟

میسن:

جنگ فعلاً در حوالی میراسونوره است. آنها می‌خواهند کارخانه برق را تسخیر کنند.

آقای زانس:

به این نزدیکی! لعنتیها!

میسن:

حالا قبول دارید که شما چه باید بکنید؟ باید پول فراهم کنید. حالا فقط پول لازم است. پول لازم است، پول.

آقای پروئینر:

پول! پول! پول! پول! گفتنش خیلی ساده است. خوب با آن می-خواهید چکار کنید؟

آقای زانس:

کسانی که به ماحمله کردند، افراد ایبرین بودند.

میسن:

بله، رفقا. به ایبرین، به کسی که نتواند محافظینش را خوب سیر کند، نمی توان کمک کرد. نقشه ایبرین این است که يك نیمه از ملت گرسنه را اجیر کنیم تا نیمه دیگر را برایمان مغلوب ^ح هر کسی، چه چوخ و چه چیش، باید حساب کند که به هر کسی تواند پول تهیه کند و قرض بدهد. در غیر این صورت همه چیز فنا خواهد شد.

[چراغ برق خاموش می شود].

آقای زانس:

چطور شد؟ چرا برق رفت؟

میسن [شادمانه]:

میرا سونوره سقوط کرد، رفقا!

خانم کور نامونتیس [يك شمع می آورد و روشن می کند]:

پناه بر خدا. آقایان حالا چه خواهد شد؟ اگر به همین ترتیب پیش برود، داسیها فردا در لوما خواهند بود.

آقای دو هوتس:

چه چیز می تواند کمکمان کند؟

میسن:

پول می تواند کمک کند.

آقای زانس:

پول هنگامی رو می شود که اعتماد باشد و اینجا اعتمادی نیست. من در مورد کتک خوردنم حرفی نمی زنم. تا وقتی که از اموال من حمایت بشود، می توانند اشتباهاً يك دفعه تو سرم هم بزنند. اما اینجا

مسأله این است که بهره مالکانه چه می شود؟

میسن:

بهره مالکانه جزو ثروت است و ثروت نیز مقدس است.

آقای پروئینر:

خوب، این اسبهای کالاس تکلیفش چه می شود؟

میسن:

شما چه می خواهید؟

آقای زانس:

مانظر مان این است که شما این قهرمان ملی تان را دادگاهی کنید، در يك مجلس علنی. و فوراً آن دو اسب را از او پس بگیرید. بطور علنی و فوراً.

میسن:

بسیار خوب. اگر شما پول بدهید، ما دادگاه را تشکیل می دهیم. من می دانم که آقای ایبرین از این حرص بعضی رعیتها ناراحت است. اما گریه وزاری چه تأثیری دارد؟ تا وقتی که داسیها شکست نخورده اند کالاس می تواند اسبها را داشته باشد و هر کس هر چیز دیگری را که کم دارد. به ایبرین کمک کنید تا ابتدا داسیها را سرکوب کند و سپس قدرت دو گوتسمان و همچنین اسبهایش باز می گردد.

در دادگاه از حکم مرگ او حرفی نزنید. شما فقط به اسبها اشاره کنید نه به زندگیش، این یکی به آن بستگی دارد، امانه بر عکس.

فقط به نزد ایبرین بیایید، و يك چیز دیگر، وقتی از پول صحبت می شود، مواظب باشید که افکار دور پرواز او اصلاً تحمل این مطالب کوچک را ندارد، او معتقد است که روح چوخی بدون هیچ گونه کمکی قادر است دشمن را از پای در بیاورد؛ پس به او پول تعارف کنید، به پول نیاز است. احتیاط کنید! پول را با جان و دل به او بدهید و او نیز تعارفان را رد نمی کند.

آقای پروینر:

يك کله مثل این [کله تیز خودش را نشان می‌دهد] در آنجا ناخوشایند است.

میسنا:

در ساعاتی چنین بحرانی او قدم شمارا ارج می‌نهد.

پروینر:

آنجا از يك چیشی پول قبول نمی‌کنند.

میسنا [باخنده]:

چرا، خوب هم قبول می‌کنند! شرط می‌بندم که قبول کنند. بشتابید، بیایید!



قصر نایب الحکومه

باز در قصر محاکمه‌ای انجام می‌گیرد. اما اوضاع قصر سخت‌دگرگون شده‌است. یک چلچراغ بسیار بزرگ و جامه‌های نوی مأمورین ، حکایت از ثروت می‌کند. قاضی پیر خرقه‌ای نوپوشیده‌است و سیگار برگ می‌کشد. مأمورنظمیه این بار پابره‌نه نیست. در حالی که مأمورین زیر نظر میسنا مشغول مرتب کردن تالار دادگاه هستند، رئیس دادگاه به همراهی موسیقی ملایمی سرود «اثر جانبخش پول» را می‌خواند.

سرود «اثر جانبخش پول»

۱

چه پست است
 بروی زمین ارزش پول و مال
 ولیکن چون کم می‌شود، سرد گردد،
 بسی مهربانتر شود ناگهان
 به نیروی پول این جهان.
 دمی پیش دنیا پراز درد و غم بود

کنون رنگ زرین گرفته سراسر
 و هر کفش به چیزی نیاز است، دارد
 یخی هست اگر می شود آب زود.
 افق می کند چهر خود سرخ گون
 و اینک نگه کن:

که دود از بخاری کشد سر برون!
 همیندم جهان می شود طور دیگر.
 ودل می تپد سخت و تا دور دست
 نگه می کشد پر.
 کنون جامه هانو، غذا مان بس است
 و مرد از همین لحظه، دیگر کس است.

۲

و افسوس، آنها به راه خطا می روند
 که گویند در پول هم ارزشی نیست.
 اگر رود سیرابگر خشک گردد
 ز بار آوری خشکی آید پدید.
 و هر کس به دنبال چیزی زند بانگ
 «بگیرید آنرا زهر جا توانید.»
 دمی پیش دنیا نه دشوار بودا
 گرسنه نباشد اگر مرد، رامست
 کنون جمله در جنگ بایکدگر،
 همه بی دل و خالی از مهر
 پدریا برادر و مادر.

نگه کن بخاری ندارد دگردودا!

سراسر هوای غلیظی است
که بر مابسی ناخوشایند،
همه پرز نفرت و لبریز رشکند.
کسی اسب بودن نخواهد
که اکنون تمامی سوارند
و دنیا
چه دنیای سردیست.

۳

چنین بگذرد نیز بر
جمیع بزرگان و نیکان.
بسرعت به تلخی گراید جهان
به فکر بزرگی نیفتد کسی
اگر معده اش خالی و پای عریان.
و نیکی نخواهد کسی، بلکه پول؛
نظرها همه تنگ گشتست.
ولیکن اگر نیک را مانده است
کمی پول باز،
دگر دارد او آنچه را هست
برای نکو مرد بودن نیاز.
و هر کس در اندیشه کارزشت است
کنون بنگرد:
که دود از بخاری سرآرد برون
بلی می توان داشت
به نسل بشر باز ایمان.
اصیل است انسان و خوب است و مانند آن.

امید این زمان روبه افزایش است.
 بشر ناتوان گشته بود
 کنون می توان دل قوی داشت
 نگه نیز گسترده تر ساخت
 که اکنون توانی شناخت.
 که اسب است و اینک سوارش کدام
 و حق را ز نوحق توان داد نام.

[مأمور نظمیہ روی یک تخته سیاه بزرگ می نویسد «دادخواهی دیرسان باراباس
 علیه کالاس رعیت. موضوع دادخواهی: دزدی دواسب»:
 [روی تابلوی شیرنگ نوشته شده است]،
 [نظامیان دولتی با تجهیزات کامل و روحیه عالی بر علیه داسیهای افراطی
 می جنگند].

[ایبرین داخل می شود].

ایبرین:

اوضاع میدانهای جنگ چگونه است؟

میسنا:

حالات تغییر بزرگی آغاز شده است. پیشروی داسیها از دیشب متوقف
 شده و امروز صبح حمله ما آغاز گردید - با گروههای تازه و
 تجهیزات تازه، سرور من.

شهر میراسونوره سرنوشت این جنگ را تعیین خواهد کرد.
 در اطراف کارخانه برق که از سه روز پیش در دست داسیها قرار دارد
 نبردهایی در گرفته است.

آیا خود شما دادگاه را اداره خواهید کرد؟

ایبرین:

من اصلاً به فکرش هم نیستم. هنوز هیچ چیز معلوم نشده است. اگر
 ارتش ما پیروز شود، من رأی را صادر خواهم کرد. اما نه قبل از آن،

میسنا:

پس ما شروع می کنیم.

ایبرین :

هر کار دلتان می خواهد بکنید.

[به قصر می رود].

میسنا:

مثل همیشه نامصمم!

ما شروع می کنیم. آقای قاضی، با شما يك کلمه حرف دارم.

[قاضی را به کناری می کشد. تا آمدن طرفین دعوا با او صحبت می کند. سپس خارج می شود].

مامور نظمیہ :

محاكمه دیرسان باراباس بر علیه کالاس رعیت ، موضوع محاکمه
دواسب.

[کالاس، دخترش، همچنین اینزابلادو گوتسمان، راهبستان باراباس و وکلا وارد
تالار می شوند].

کالاس رعیت :

برایش روشن می کنم که به عقایدش چطور باید عمل کرد. او به ما
خواهد گفت که آیا يك چیشی حق دارد اسبهای را که يك چوخی
برای کار در مزرعه لازم دارد، بگیرد یا نه.

نانا :

پس تو اجازه داری هر اسبی را که در هر کجا ایستاده برداری.

کالاس رعیت :

اسبهای هر چیشی را.

وکیل چوخی [با صدای بلند]:

اوضاع میدان جنگ چگونه است؟

راهبه:

از امروز صبح به نفع ماست.

وکیل:

بسیار عالی است، چون همه چیز به آن بستگی دارد.

ایزابلا:

آه. خواهر مقدس، کاش این مجادله پست که بخاطر مال و منال است سپری می شد.

نانا:

کله تیزوبی فایده [مکت] اما باتقوا! درحالی که کپلش مثل يك الهه است، چون خوب غذا خورده، طاقت زیادی هم دارد. اما اصلاً ممکن نیست که چنین دختری کار بکند. [به کلاس] و تو پول کار نکردن او را می پردازی.

کلاس رعیت:

من؟ من اصلاً هیچ چیز نمی پردازم [رو به زنها] از من دیگر نمی توانید چیزی بیرون بکشید.

راهبه [به ایزابلا]:

فرزندم، برایت بهتر خواهد بود که بتوانی در دیر آرام مابمانی.

نانا:

البته برایش بهتر است. این ماده بز باید نخستگی کار نکردنش را در کند.

کلاس رعیت:

چیشی کثیف!

نانا:

باز آن قاضی پیر اینجاست. خیلی بدشده.

کلاس رعیت:

بدیش این است که امروز هیچکس اینجان نیست. اما خواهیم دید که حق با کیست.

راهبه:

بله خواهیم دید که حق با کیست.

نانا:

به هر حال جناب برادر تان که به دار کشیده می شود.

[حال ایزابلا بهم می خورد].

نانا [فریاد می زند]:

بله. او به دو اسب احتیاج دارد که چمدانهایش را به دیر بکشند.

راهبه:

ساکت باشید [به طرف کالاس می رود]. فکر می کنید فقط کله شما گرد-

است؟ با این حساب خیال می کنید که دیگر از هر گونه پرداختی معاف

هستید؟ می دانید که منبعه باید بهره مالکانه را به کی بپردازید؟

کالاس رعیت:

به پیشیها دیگر نمی پردازم.

[راهبه دست او را می گیرد و می گذارد روی سر خودش].

نانا:

مقصودتان چیست؟

راهبه:

اکنون خواهید دید. به هر حال کله ما هم گران است.

نانا [رو به پدرش]:

مثل اینکه اوضاع داسیها خراب است، و اوضاع اینجاهم با هشت

روز پیش فرق دارد. آنها مأمور نگهبان آورده اند و این به ضرر

ماست.

کالاس رعیت:

من کاملاً به آقای ایبرین اعتماد دارم.

[نوشته نابلو شبرنگ، «صدور حکم رأی مرگ برای یکی از اربابان بزرگ

تأثیر عمیقی در روحیه رعیتها داشته و بسیاری از آنان از خدمت داسیها دست برداشته و باز بر سر مزارع خود رفته‌اند].
قاضی :

آقای ایبرین خیلی گرفتارند، اما در صدور حکم نهایی درباره این محاکمه کوتاهی نخواهند کرد، چون این محاکمه در پایتخت ما مورد بحث است و مسأله ارباب و رعیت را مطرح می‌کند.
کالاس رعیت :

باید بگویم که من روی حرفهای رئیس دولت تکیه می‌کنم. به گفته ایشان که «مسأله بهره‌مالکانه در آینده امری فرعی است» و همچنین «دو اسب یعنی چه!» و غیر از آن، به اینکه درباره من «ظلمی روا شده» است.

قاضی :

رفیق، یکی یکی - ما اول باید به سخنان وکیل مدافع خانسواده دوگوتسمان گوش بدهیم.

وکیل چوخی:

این مرد کوچکترین حقی در مورد اسبها ندارد.

نانا:

ولی آن دختر خانم حق دارد. او باید سوار بر اسب دعا کند.

قاضی:

ساکت - شما می‌توانید توضیح بدهید که چرا اسبها را تصاحب کردید.

کالاس رعیت :

وقتی که مالک از دخترم استفاده نادرست می‌کرد، قرار این شد که منم اسبها را صاحب شوم.

وکیل چوخی:

پس به این ترتیب يك معامله بود؟

[کالاس سکوت می کند].

پس يك معامله بود. مابه تو گفتیم «دختر را به مابده و مابه تو اسبها را می دهیم؟» غیر ممکن است. این هم غیر ممکن بود که تو دختر را به ازای دو اسب بدهی. یا غیر ممکن نبود؟

کالاس رعیت:

نه معامله نبود.

وکیل چوخی:

پس چه بود؟

کالاس [رو به دخترش نانا]:

منظورش چیست؟

نانا:

تو ادعا می کنی که اسبها را به عنوان هدیه قبول کردی.

وکیل چوخی:

کی؟

کالاس رعیت:

یعنی چه، کی؟

وکیل چوخی:

بله، کی؟ قبل یا بعد از عمل؟

کالاس رعیت:

من به يك چیشی اصلاً جواب نمی دهم.

[پس از این جواب طوری به اطرافش نگاه می کند مثل اینکه منتظر باشد

برایش هورا بکشند، اما باقیافه های سرد و منجمد مواجه می شود].

این مطمئناً دامی برای گرفتن من است، آقا اینها سؤالات تندوتیزی

هستند که از کله های تیز بیرون آمده اند .

قاضی:

من نیز همان سؤال را مطرح می کنم: اگر پیش از عمل آنها را

دریافت داشتی، پس توجا کش دختر خودت بودی. دادگاه فرض می کند بعداً اتفاق افتاد. آقای ارباب می خواست که توسکوت کنی واسبها را به تورشوه داد، رشوه برای يك عمل غیرمجاز.

کالاس رعیت :

آره، آنها بعداً داده شدند، به عنوان رشوه، یعنی وقتی که به من ظلم شده بود. بله اسبها رشوه بودند.

[نوشته روی تابلوی شبرنگ «اوضاع میدانهای جنگ در جنوب کاملاً مساعد و رضایتبخش است، گروه داسیها اکنون فقط به دفاع از خود اکتفا کرده اند».]

وکیل چیشی [آهسته به دیگری]:

امروز بطور رسمی سخنی از چیشی و چوخی به میان آورده نشود.

وکیل چوخی :

متوجه شدم. [پس روبه دادگاه]: عالیجناب، ما نیز به این نتیجه رسیده ایم که این مورد بخصوص نهایت اهمیت را برای کشور دارا است. به فراست می توان دریافت که دو اسب کوچکترین تأثیری در زندگی یکی از غنی ترین اربابان این کشور ندارد. اما مسأله این است که اگر این دو اسب به رعیت داده شود، فردا است که تمام رعیتها تمام اسبها را تصاحب کنند.

نانا:

و دیگر آن ماده بز نمی تواند به دیر برود و خستگی بیکاری را در کند.

راهبه [با صدای بسیار بلند]:

در جنوب کشور، رعیت اسبها و لوازم زراعی را از طولیله ها می دزدد و فریاد می زند که به او ظلم شده است. مزرعه را تصاحب می کند و این را هم ظلم می داند که دیروز اسب و مزرعه به او تعلق نداشته

است.

وکیل چوخی:

عالیجناب، از دیروز مردی زندانی شده است. او هم رعیت است. استدعا دارم اجازه فرمایید او را به اینجا بیاورند.

[قاضی سر تکان می‌دهد.]

مامور نظمیہ :

پار رعیت.

نانا:

آنها اینجا با پار چکار دارند؟

کالاس رعیت:

اینها اصلاً اهمیتی ندارد. تمامش حیلہ است.

[پار رعیت را وارد می‌کنند. به دست و پایش زنجیر بسته‌اند.]

وکیل چوخی:

شما هنگامی که آقای کالاس اسبها را همراه داشت، با او به عشرتکده

خانم کور نامونتیس آمدید؟

پار رعیت:

بله.

وکیل چوخی:

آیا شما هم یکی از رعیت‌های خانواده دو گوتسمان هستید؟

پار رعیت:

بله.

وکیل چوخی:

از محل عشرتکده تا محل زندگی شما، پیاده پنج ساعت راه است.

آیا شما این مقدار راه را پیمودید تا به املاک خانواده دو گوتسمان

برسید و از آنجا دو اسب بدزدید؟

پار رعیت:

بله.

وکیل چوخی:

دلیل شما چه بود؟

[پار سکوت می کند.]

وکیل چوخی:

آقای پار، آیا دختر ندارید؟

پار رعیت:

نه.

وکیل چوخی:

پس نمی توانید ادعا کنید که اسبها از طرف خانواده دوگوتسمان

به شما هدیه شده بودند؟

[پار سکوت می کند.]

پس چرا اسبها را تصاحب کردید؟

پار رعیت :

چونکه به آنها احتیاج داشتم.

[و کلا با تمسخر می خندند.]

قاضی:

مرد خدایا، اینکه دلیل نشد.

پار رعیت:

شاید برای شما نباشد، اما برای من هست. چون زمین من باتلاقی

است، برای کشت باید اسب داشته باشم. این را هر کسی می فهمد.

وکیل چوخی:

آقای کلاس، آیا زمین شما هم باتلاقی است؟

[کالاس رعیت سکوت می کند.]

پار رعیت:

عیناً زمین من است.

وکیل چوخی:

آقای کالاس، آیا شما هم به همین خاطر به اسب احتیاج دارید؟

کالاس رعیت:

بله، یعنی نخیر؛ مقصودم این است که من به این دلیل که به آنها احتیاج دارم برشان نداشتم، بلکه از این جهت که آنها به من هدیه شده بودند، آنها را تصاحب کردم.

وکیل چوخی:

پس شما عمل زشت رفیقان را تأیید نمی کنید؟

کالاس رعیت:

نه، نمی کنم. [روبه پار]: تو چطور به خودت جرأت می دهی و همینطور ساده می روی اسبهای مردم را برمی داری؟ تو کوچکترین حقی در این مورد نداشتی.

پار رعیت:

روی این حساب توهم اصلاً حقی نداشتی.

وکیل چوخی:

چطور؟ چرا آقای کالاس حقی در این مورد نداشت؟

پار رعیت:

چون که اسبها به اوهم هدیه نشده بودند.

کالاس رعیت:

تواز کجا می دانی؟ تو که اطلاعی نداری چطور جرأت می کنی يك همچو حرفی را بزنی؟

پار رعیت:

برای اینکه این آقای دوگوتسمان باید خیلی اسب داشته باشد که

به هرزن دواسب هدیه کند!

وکیل چوخی:

عالیجناب! پار رعیت در کمال سادگی برداشت جوامع دهقان را در این باره بازگو می‌کند که آیا دادن هدایای بزرگ در مواردی مانند قضیه نانا کالاس معمول است یا نه. عالیجناب من اکنون می‌خواهم شاهی را احضار کنم که شهادتش شما را متحیر خواهد کرد. این شاهد به شما خواهد گفت که عقیده خود کالاس در مورد این مسأله، که آیا مالکین به آسانی اسبی می‌بخشند، چیست.

نانا:

دیگر چه کسی را به‌تور زده‌اند؟ توی عشر تکده یک‌مشت مزخرفات گفتی.

کالاس رعیت:

اوضاع دارد خراب می‌شود. تمامش تقصیر این «پار» احمق است همه چیز را خراب کرد.

[آقای کالاماسی داخل می‌شود.]

وکیل چوخی:

لطفاً جملاتی را که آقای کالاس در کافه به شما گفتند، تکرار کنید.

نانا:

تو باید همین الآن اعتراض بکنی.

کالاس رعیت:

عالیجناب. این شاهد اصلاً معتبر نیست. آنچه که من شاید آنجا گفته باشم خصوصی بوده.

وکیل چوخی:

لطفاً به ما بگویید آقای کالاس چه گفت؟

کالاماسی [دریک نفس]:

آقای کالاس گفت: «البته، میان ما هرگز حرفی از این نبود که من بخاطر دخترم اسبها را بگیرم. واقعاً خنده دار است! آقای دوگوتسمان هم هر وقت که من از آنها استفاده می‌کردم، ندیده می‌گرفت. چه کسی برای خاطر یک دختر از این چنین اسبهایی می‌گذرد؟ شما باید اسبها را ببینید.

قاضی [رو به کالاس]:

آیا شما این حرفها را گفتید؟

نانا:

نه.

کالاس رعیت:

بله، یعنی نخیر! من مست بودم عالیجناب، همه به خاطر پیروزی من درداد گاه وبه سلامتیم می‌نوشتند و یک نفر نبود که در آن میان یک کمی غذا به من بدهد.

قاضی:

خیلی بد شد، آقای کالاس. شاید بخواهید در گفتار قبلتان تجدید نظری بکنید؟ بلکه بخواهید از اسبها صرف نظر بکنید؟

نانا:

بتر است این کار را نکنی.

کالاس رعیت:

هرگز عالیجناب! چونکه قادر به چنین کاری نیستم. [با صدای بلند] از دادگاه می‌خواهم که رئیس دولت خودش حکم دادگاه را صادر کند. برای اینکه مسأله روی اسبهای معمولی دور نمی‌زند بلکه روی دو اسب چیشی است. بله، همین است که گفتم، مسأله روی دواسب چیشی دور می‌زند.

[نوشته روی تابلو شبرنگ، «گزارشات حاکی است که رئیس دولت از جبهه-
های جنگ اخبار موفقیت آمیزی بدست آورده است»]
[ایبرین از قصر به دادگاه وارد می شود.]

قاضی:

آقای رئیس دولت، کالاس رعیت می خواهد که رأی نهایی درباره
اسبهای دزدیده شده از دیرسان باراباس، رأی شما باشد.

ایبرین [کمی به جلو آمده است]:

دیگر چه می خواهی؟ آیا من هر چه را که تومی خواستی انجام ندادم؟
شرافت را به تو بازنگردانیدم؟ و مردی را که بیش از حد به تو
نزدیک شده بود محکوم نکردم؟ و من به این توجه نکردم که او
توانگراست و تو تهیدست هستی!

من ترابه بلندی رساندم. و تو، آیا تو در آن بلندی ماندی؟ من از
عمل تو آگاهم. به تو هشدار می دهم!

کالاس رعیت:

می خواهم خاطر نشان کنم، آن اسبها که من آنها را برای کار در
مزرعه می خواهم، دردست چیشها بودند.

راهبه:

و من نیز می خواهم خاطر نشان سازم که آنها از هم اکنون دردست
چوخیها هستند.

اسبها از آن ما است. سرور ما. و مانیز چوخی هستیم. اگر هم اسبهای
چیشی بودند به هر حال جزو اموال ما به حساب می آیند! سرور من،
چه کسی اجازه دارد اموال مردم را به سرقت ببرد؟ آنجا دواسب
ایستاده است. آدم گردشان می چرخد. براندازشان می کند. آیا
دهانه آنها رادر دست يك چیشی می بیند؟ هرگز! زیرا، سرور من،
يك اسب چیست؟ آیا يك چیز چیشی است؟ یا يك چیز چوخی؟ هیچ-
کدام، بلکه چیزی است که صدپزو و یا اینقدر یا آنقدر ارزش دارد.
پنیروچکمه هم اینقدر یا آنقدر ارزش دارد! خلاصه، آنچه که آنجا

باسمهایش زمین را می‌خراشد، پزوها هستند، و در واقع پزوهای دیرهم هستند که اتفاقاً به روی آنها پوست اسب کشیده شده، اما همانطور که روی اسب پوست هست، روی اینها هم حقی هست : اینها پزوهای دیر هستند .

وکیل چوخی:

زیرا نیمی از اموال منقول و غیر منقول دو گوتسمان منجمله این دو اسب به دیر، اهدا شده است.

کالاس رعیت:

وقتی که من این اسبها را برداشتم، آنها هنوز متعلق به دیر نشده بودند.

ایزابلا [باعصانیت]:

و همچنین به تو. حیوان، کلاهت را بردار.

نانا:

شما اینجا اصلاً حق زدن ندارید!

کالاس رعیت:

تمام این جماعت اصلاً وارد نیستند که چطوری می‌شود به اسب افسار زد.

ایزابلا:

کلاهت را بردار، آنها اسبهای ما بودند، کلاهت را بردار.

کالاس رعیت:

من هم حرف حاکم را تکرار می‌کنم: اینجا فرقی میان غنی و فقیر نیست .

ایزابلا:

ما هم همین کار را می‌کنیم، کلاهت را بردار.

ایبرین :

بله کلاهدت را بردار. [کالاس کلاهش را برمی دارد]. اینهم باید به پایان برسد. [روبه اربابان]: می شنوم که درلوما شایع شده است، که من به خاطر اینکه اربابی چیشی را محکوم کرده ام دشمن بزرگ اربابانم. از این شایعه بی اساستر چیزی وجود ندارد. رأی من علیه مالکیت نبود، بلکه علیه سوء استفاده از آن بود.

و تو ای دهقان، بیش از هر چیز که قلب یک چوخی باید به خاطر آن بتپد تنها این را فهمیده ای که باید چیزی به کف بیاوری. می خواهی به عوض شرافتت اسب بگیری؟ انگار معامله خوبی است؟ باید شرم کنی!

وکیل چوخی:

جناب حاکم، قاضی محترم، موکل من، دیرسان باراباس، مدرکی ارائه می دهد که ثابت می کند، کالاس یک عنصر شورش است. این آقای کالاس پیش از این با تمام قوا سعی داشت اسب دزدی دوستش پار را محکوم کند [روبه شاهد، کالاماسی]: اما در عشرتکده، همین آقای کالاس سرود بخصوصی را خواند که تمام حاضرین را به هیجان آورد.

کالاماسی:

بله صحیح است. او سرود ممنوع «آدم فقط آن چیز را دارد که دارد» را خواند.

نافا [روبه پدرش]:

دیگر کارت تمام است.

وکیل چوخی:

من از متهم می خواهم که آن سرود را در اینجا تکرار کند.

ایبرین [روبه کالاس]:

آیاتو آن سرود را خواندی؟

کالاس رعیت:

نه، یعنی بله. من مست بودم عالیجناب همه به سلامتی من می نوشیدند
و کسی در آن میان نبود که غذایی به من بدهد.

ایبرین:

سرود را تکرار کن.

کالاس رعیت:

درواقع سرود نیست، فقط چند بند است.

ایبرین:

بخوان

کالاس رعیت:

چشم. [سکوت می کند].

ایبرین:

باید آن را بخوانی.

کالاس رعیت:

صدایم گرفته است.

وکیل چوخی:

ما در اینجا انتظار لذت بردن از هنر خوانندگی را نداریم.

ایبرین:

بخوان.

کالاس رعیت:

من فقط آن را یک دفعه شنیدم، خوب بلد نیستم. نمی توانم درست
بخوانم، تقریباً اینطور بود:

[او در حالی که تنها بیت «سلامت حاکم ما باده را با تأکید به زبان می آورد،

سرود را می‌خوانند]:

سرود «آدم فقط آن چیز را دارد که دارد»

۱

زمانها پیش مردی بود
که روز و روزگارش سخت.
به او آنها چنین گفتند:

صبوری کن!

صبوری پیشه خود کرد.

صبوری بس گران آمد.

سلامت حاکم مابادا!

ولی آدم

فقط آن چیز را دارد، که دارد!

۲

سرانجام او

چوزار و ناتوان گردید

هیاهویی به راه انداخت.

— که او خود استخوان بدسگالی بود.

و آنها نیز

شتابان پسروی کردند:

و او را وعده‌ها دادند.

سلامت حاکم مابادا!

ولی آدم

فقط آن چیز را دارد، که دارد!

۳

زمانها پیش مردی بود

که کس چیزی نمی‌دادش.
سرانجام او
به دست خود تصاحب کرد.
و اینک بلعد او هر چیز می‌خواهد
و بر هر چیز می‌شاشد.
سلامت حاکم ما بادا
ولی آدم
فقط آن چیز را دارد، که داردا
راهبه [با صدای بلند]:

اگر این شعرشورش نباشد، پس چیست؟
قاضی:

حتی این سؤال پیش می‌آید که آیا این شعر توهین مستقیمی به
حکومت و دولت نیست؟
ایبرین:

او کوچکترین حقی نسبت به اسبها ندارد.
قاضی:

حق مالکیت تو نسبت به اسبها سلب شد. [می‌رود].
کالاس رعیت:

عالیجناب. پس اسبها را به من نمی‌دهند؟
ایبرین:

نه، حق، حق است، برای تو و برای دیگران.
کالاس رعیت:

پس بگذارید چیزی بگویم: من به حق شما می‌شاشم، اگر که
اسبها را نگیرم - اسبهایی را که برای کارمزرعه لازم دارم. این حکم
حق نیست، لاقلاً برای من! اگر اسبها را که لازم دارم نگیرم! این

حق برای اربابان است. پس من هم نزد داسیها می‌روم و با آنها
اسبهایم را خواهم گرفت.

[در این لحظه ناقوسها به صدا درمی‌آیند. ازدور صدایی به گوش می‌رسد.]
صدا [از دور]:

پرچم داسیها شکست.

وکیل چوخی:

پیروزی.

[میسنایک بلندگو داخل می‌شود.]

میسنایک:

عالیجناب ایبرین، بلوای رعیتها به فضل الهی ناسوبد و منهدم
گشت!

راهبه [آهسته دست می‌زند]:

آفرین!

ایبرین [بشت بلندگو]:

رعیتهای داسی به خاک کشیده شدند. دستان آزمندی که به اموال
دیگران تجاوز می‌کرد، قطع شد؛ این طبیعت درونی چوخیهاست
که مالکیت را مقدس می‌شمارد و حاضر است از گرسنگی جان
بکند، اما یک لقمه از بشقاب دیگران نخورد. اما ارادلی بودند که
گدایی می‌کردند. «بده در راه خدا» - «تقصیرمانیست» - «کار-
نیست به مانانی بدهید» و مانیز به آنها کمک می‌کردیم، ولی از
دیدگاه من آنها چوخی نبودند، آنها مایهٔ ننگ چوخیها بودند،
انگلهای کثیفی بودند؛ و گرنه جزانگل چه کسی چشم به مال دیگران
دارد؟ آنها متوقعند زمینی که بر آن کشت می‌کنند به ایشان تعلق
گیرد، چون بر آن می‌کارند؛ و اسب و دست افزار مال آنها باشد
چون بدان نیازمندند! کسی را که این چشم طمع به مال دیگران

دارد باید درهوا قطعه قطعه کرد. زیرا این چنین افراد مردمان ما را نیز به دو دسته تقسیم می‌کنند، آنهم يك تقسیم مصنوعی؛ فقط برای اینکه حرص و طمع چشم آنان را کور کرده است. آنها تخم طمع می‌کارند. پیش از آنکه آنان نیرو بگیرند باید پوزه کثیفشان را به خاک سایید و آخرین پرچمشان را درید.

[در این لحظه چراغهای برق در جلچراغها روشن می‌شود.]

صدا [از دور]:

شهر میرا سونوره فتح شد، کارخانه‌های برق بدست افراد دولتی درآمد. زنده باد ایبرین.

ایبرین:

و بدین ترتیب برق نیز خواهیم داشت.

[رو به کلاس در حالی که بایک دست بلندگو را بدست گرفته]:

و تو ای دهقان، به خانه‌ات برگرد و کشت کن. نگرانیهای کل را برای کسانی بگذار که می‌توانند کل را بنگرند. اگر کمبودی داری بگو! آن کمبود تو هستی، تو! ما به کوشش تو نیاز داریم نه ناله‌ات. آنچه که زمین تو کم دارد تویی! و آنچه که زمین تو بیار نمی‌آورد، تو بیار می‌آوری! برو دهقان و به جای خواستن بده، تا ما ترا به حق چون يك دهقان ارج گذاریم!

[به اتفاق میسنا دادگاه را ترک می‌کند. همه می‌روند به غیر از کلاس و نانا.

نوشته تابلوی شهرنگ، داسیها مضمحل می‌شوند. تمام افراد داسیها به

سرعت زمینهایی را که به خلاف قانون تصاحب کرده بودند، ترک می‌کنند.]

کلاس رعیت:

شنیدی؟ سگ کثیف مرا محکوم به مرگ کرد.

نانا:

نه، نشنیدم. فقط اسبها را از تو گرفت.
کالاس رعیت:
هیچ فرقی ندارد.
[ناقوسها در بیرون هنوز نواخته می‌شوند].





کوچه شهر قدیمی

ناقوسها هنوزنواخته می‌شوند. سیگارفروش کنار مغازه‌اش ایستاده است. درمغازه خواروبارفروشی دست‌راست کوچه باز می‌شود؛ زن چاق با جعبه‌ها و چمدانهای زیادی بیرون می‌آید.

زن چاق:

آقای پالموزا، چرا ناقوس می‌زنند؟

پالموزا سیگار فروش:

اینها ناقوس پیروزی است، خانم تومازو. گروه داسیها به یاری خداوند شکست خوردند. این يك پیروزی بزرگ است.

زن چاق:

که اینطور؛ متأسفانه من باید از اینجابروم چون نمی‌توانم کسرایه مغازه‌ام را بپردازم.

پالموزا سیگارفروش:

نمی‌توانستید مغازه را تا چندوقت دیگر نگاهدارید تا برنامه‌های جدید دولت عملی شوند؟

زن چاق:

امکان ندارد. [لحظه‌ای روی یکی از جمدها نگاه می‌کنند.] سی و پنج سال است که اینجا زندگی می‌کنم.

پالموزا سیگار فروش:

ممکن است منم مجبور شوم اینجا را ترک کنم؛ شکر خدا، لا اقل پسر من که الآن جزء گروه سربازان چوخی است مزد خوبی خواهد گرفت.

زن چاق:

از این آقای ایبرین هم نومید شدم. اولها زیاد رویش حساب می‌کردم، چون خیلی فعال است.

پالموزا سیگار فروش:

به این زودی هم که نمی‌شود انتظار بهتر شدن را داشت! شاید قربانیهای کوچکی مثل شما لازم باشد تا کشور یاهو آباد شود.

زن چاق:

فقط تنها چیزی که او توانست به آن برسد این بود که لا اقل آن چیشی را، که آنطرف زندگی می‌کرد، گرفتند.

[مردی خجول که کلاه بزرگی به سر دارد از خیابان می‌گذرد. در منازه بقالی دست چپ خیابان را باز می‌کند. او همان بقال چیشی است.]

زن چاق [در حالی که با جمدها نگاه می‌رود]:

من که دیگر سراز کار این دنیا در نمی‌آورم.

[ناقوسها هنوز نواخته می‌شود. از منازه بقالی سمت چپ بقال چیشی دوباره خارج می‌شود. او از آنجا فقط جمدها را برداشته است و باید آنجا را تخلیه کند. کالاماسی صاحبخانه از بالای خیابان به پایین می‌آید.]

کالاماسی صاحبخانه:

همین الآن ازدادگاه می‌آیم. اخبار جدید: اسبها را از کالاس پس گرفتند.

پالموزا سیگار فروش:

نه، راست می‌گویید؟ اربابش چه شد؟

کالاماسی صاحبخانه:

از ارباب حرفی به میان نیامد.

پالموزا سیگار فروش:

فکر می‌کنید او آزاد می‌شود؟ اگر اینطور بشود که خیلی حرف است.

کالاماسی صاحبخانه:

مقصودتان انتقاد از حکومت است، آقای پالموزا؟

پالموزا سیگار فروش:

آقای کالاماسی، شغل من سیگار فروشی است نه انتقاد از دولت.

کالاماسی [در حالی که وارد خانه می‌شود]:

مواظب خودتان باشید آقای پالموزا. رئیس دولت خیلی جدی نظرش را در مورد عناصر ناراحت بیان کرد؛ ضمناً هنوز اجاره شما واریز نشده.

[پالموزا به آن طرف خیابان می‌رود. زنگ کافه رامی‌زند. خانم کورنامونتیس خارج می‌شود.]

پالموزا سیگار فروش [در حالی که بانگ غریبی به خانم کورنامونتیس می‌نگرد]:
خانم کورنامونتیس، اسبها را از کلاس پس گرفتند.

خانم کورنامونتیس:

پس بزودی من یک نفر مهمان خواهم داشت.

[باز به کافه برمی‌گردد.]

پالموزا سیگار فروش [به طرف مغازه اش برمی‌گردد]:

بله، این گردش زمانه است.

[کلاس با دخترش می‌آیند. دختر چمدانی در دست دارد.]

نانا:

بازهم ماهمان جای اولمان هستیم. این همان خانه است. مردم همینجا ایستاده بودند و می گفتند: «چطور ممکن است يك دختر چوخی به چنین خانه‌ای وارد شود؟ این درشان چوخیها نیست.» و فریاد می زدند. اما چون آدم نمی تواند قشنگترین لغتها را بخورد، باید خوشحال باشم اگر بتوانم باز در اینجا کار کنم.

کالاس رعیت:

آنها خیلی هم راضی می شوند اگر تو باز برای کار کردن بروی.

نانا:

معلوم نیست.

کالاس رعیت:

خدا کند کسی از افراد ایبرین ما را اینجا نبیند و گرنه مرا زندانی می کنند. چون من مثل يك قهرمان ملی رفتار نمی کنم. [زنک می زند]. چرا کسی در را باز نمی کند؟

نانا:

شاید اینجا را از طرف دادگاه بسته باشند؟

کالاس رعیت:

کارم در آمد، حالا باید تمام زمستان به توهم نان بدهم.

خانم کورنامونتیس [در را باز می کند]:

به به! نانا.

نانا:

سلام، خانم کورنامونتیس.

کالاس رعیت:

سلام، خانم کورنامونتیس.

نانا:

خانم کورنامونتیس، متأسفانه انتظاراتی که پدر من در مورد آینده ام داشت، بر آورده نشد. می بایست از اول به او می گفتم. اما این دادگاه غیر عادی که برای ما تشکیل شد، همانطور که می دانید در او امیدهای واهی بیدار کرد. پدر من خواهش می کند دوباره مرا بپذیرید.
خانم کورنامونتیس :
درست نمی دانم که باید ترا قبول کنم یا نه.

نانا:

آخ، خانم کورنامونتیس، گردش روزگار غریب است. دوازده روز پیش مردم مرا روی شانه هایشان از دادگاه بیرون آوردند، و در همان حال جورابه های ابریشمی ام هم پاره پاره شد. اما من باید خدا را شکر کنم، چون اینطور چیزها معمولاً بدتر تمام می شوند. تمام آن مردم کوچکی هم که دیروز و امروز غرش می کردند، بزودی بیدار می شوند. هشت پزوپول در آوردن و به اندازه هشتاد پزو فریاد کشیدن. چنین چیزی چه عاقبتی دارد!
خانم کورنامونتیس :

همچو مسائلی هیچ وقت بی تأثیر نمی ماند. [نگاهی به نانای دوباره برکنده می افکند] چند روزی بیشتر نیست که از خانه من رفته ای و اینقدر تغییر کرده ای. در مورد تربیت تو مجبورم که باز از اول شروع کنم. برای چه به خاطر نظافت و پاکیزگی اینهمه پول با ارزش را دور ریختم؟ در عرض سه روز تمام جذابیت تو از بین رفته است جورابت شل و ول پایین آمده؛ در این سه روز چی خوردی؟ به صورتت نمی شود نگاه کرد. طرز تازه خنده ات را هم باید عوض کنی. این دختر، مثل يك آفرودیت لبخند می زد، حالا زهرخند می زند. کپلت را مثل کپل خوک تکان نده، درست مثل جنده های خیابانی شدی. در مورد تو باید حسابی فکر کنم که به دردم می خوری

یانه. تنها حسنی که داری این است که آقایان دخترهایی را که دیروز
برایشان بدست آوردنی نبودند ترجیح می دهند. به هر حال یک دفعه
دیگر هم ترا می پذیرم.

[به داخل خانه برمی گردد.]

کالاس رعیت:

خوب، نانا جان، زمان جدائی رسیده. خیلی خوشحالم که ترا یک
دفعه دیگر هم دیدم و اطمینان حاصل کردم که به تو چندان بد نمی-
گذرد یا لااقل اوضاع بهتر از پدر و مادر بدبخت است. اگر در
آینده توانستی برای ما چیزی دست و پا کنی از تو متشکر می شویم.
فراموش نکن که مادر عزیزت و من امکاناتی فراهم کردیم تا تو
راحت را پیدا کنی.

نانا:

قربانت، خدا حافظ پدرجان، به هر حال ما چند روز خوشی با هم
گذرانندیم. اما از این به بعد دیگر حماقت نکن. هرچه زودتر به خانه
برگرد.

[او هم داخل می شود]

پالموزا سیگار فروش [که در نمازهاش به گوش ایستاده، خارج می شود]:

شما همان «کالاس باقاطرهایش» نیستید؟

کالاس رعیت:

بله، به من می گویند «کالاس باقاطرهایش»، اما آن اسبها فقط یک
رؤیای سه روزه بود برای اینکه در آن موقع داسیها فاتحین میدان
نبرد بودند، اما بعداً آنها متأسفانه شکست خوردند.

پالموزا سیگار فروش:

لااقل توانستید در مورد نپرداختن بهره مالکانه به دوگوتسمان پیروز
شوید؟

کالاس رعیت [وحشترده]:

درست است، بهره‌مالکانه؟ در آن گیرودار اصلاً حرفی هم از آن زده نشد، خوب شد گفتید، من باید فوراً از جریان باخبر بشوم.

پالموزا سیگار فروش:

کجا؟ از کجا می‌خواهید جریان را بپرسید؟

کالاس رعیت:

کجا؟

پالموزا سیگار فروش:

بهترین وسیله این است که شما فوراً با ایبرین تماس بگیرید.

کالاس رعیت:

ایبرین؟ نه، من دیگر پیش او نخواهم رفت. اما باید جریان را بفهمم.

[می‌رود - شروع به دویدن می‌کند]

پالموزا سیگار فروش:

بکجا دارید می‌دوید؟

[در حالی که سرش را تکان می‌دهد به‌منگازه برمی‌گردد. ایزابلا دوگوتسمان، راهبه دیرسان باراباس، و وکلاداد گاه بیرون آمده‌اند و به طرف پایین خیابان می‌روند.]

راهبه:

فکر می‌کنم بزرگترین مشکل حل شد. چند لحظه پیش آقای پروئینر درگوشی بامن پیچ‌پیچ می‌کرد. او به برادرتان خیلی سلام رساند. حالا همه چیز می‌زان است و آقای زاتس بالحن معنی‌داری گفت که اگر سربازان ما به پایتخت برگردند برای آقای ایبرین چیز غیر منتظره‌ای خواهند آورد و بعد خندید.

وکیل چوخی:

همه چیز بخوبی دارد پیش می‌رود.

[از طرف دیگر خیابان، مأمور نظمیه و هوآها می آیند - امانوئل دوگوتسمان را به زنجیر کشیده اند. يك مقوا به گردن دوگوتسمان آویزان است. روی آن نوشته شده «من يك چیشی هستم که يك دختر چوخی را تشکین کرده ام. به خاطر این گناه محکوم به مرگ شده ام.»]

ایزابلا:

این چیست؟

وکیل چوخی:

آقای دوگوتسمان، آقای دوگوتسمان، تبریک می گویم. همه چیز بروفق مراد است.

راهبه:

اسبها را از رعیت پس گرفتیم.

وکیل چیشی:

و این بدان معناست که املاک کاملاً در امانند.

آقای دوگوتسمان:

من چی؟

وکیل چوخی:

آنهم درست خواهد شد. اصلاً حرفی از شما زده نشد.

ایزابلا:

امانوئل، چرا حرف نمی زنی؟ چرا رنگت پریده؟ چرا زنجیرت

کرده اند؟ چرا این تابلو را به گردنت انداخته اند؟

راهبه:

به نظرم برای فورمالیته است.

ایزابلا:

برادر جان، حرف بزن. ترا به کجا می برند؟ اینقدر ساکت نباش!

آقای دوگوتسمان:

خواهر عزیز، من دیگر از دست رفتم. مرا به زندان صلیب مقدس

می برند.

ایزابلا:

نه.

وکیل چوخی [روبه مامور نظمیه]:

حقیقت دارد؟

مامور نظمیه:

آقا- این واقعا نشانه بدی است. از زندان صلیب مقدس تاکنون
کسی زنده خارج نشده.

آقای دوگوتسمان:

خدایا کمک کن. من دیگر یک قدم هم بر نمی دارم.

[روی زمین می نشیند.]

ایزابلا:

پس حقیقت دارد؟ آه! خواهر مقدس، این همان چیزی بود که تمام
این مدت مرا رنج می داد. حالا می فهمم. درگیر و دارمسأله اسبها ما
او را از یاد بردیم. اسبهایش را رها نیدیم و خودش را از دست
دادیم.

آقای دوگوتسمان:

بله، مرا دار می زنند.

وکیل چوخی:

مزخرف می گوید. بعد از این پیروزی؟

راهبه:

پسرم، صدای ناقوسها را می شنوی؟ آن نشان پیروزی تو است.

ایزابلا:

نه - شما چرا اینطور صحبت می کنید؟ اوضاع خوب نیست. حالا
بخاطر می آورم: توی دادگاه مردی نزدیکم شدو گفت: «حالا نباید

برادرت را از یادگیری و او را فراموش کنی. قوانین بعضی وقتها خود بخود می گردد» و سپس به من پیشنهاد کمک کرد.

وکیل چوخی:

چه شکلی بود؟

ایزابلا:

آدم درشت هیكلی بود و، قیافه‌ای مثل حیوانات داشت.

وکیل چوخی:

او «زازارانت» دست راست ایبرین است.

مامورنظمیه:

او فرمانده زندان صلیب مقدس هم هست.

وکیل چوخی:

بطور دقیق چه گفت؟ چه وقت؟ محل ملاقات؟

ایزابلا:

او از یک وقت خیلی مسخره‌ای سخن گفت: ساعت پنج صبح.

[مکت]

آقای دوگوتسمان:

خواهرم، این تنها وسیله نجات من است.

ایزابلا:

امانوئل ...

آقای دوگوتسمان:

او به تو علاقمند است. این یک نوع پیشنهاد است. یعنی در این مورد باید میان ساعت پنج و شش صحبت کرد. من این طریق حرف زدن را بلدم. تو باید به نزد او بروی.

ایزابلا:

برادرا

آقای دوگوتسمان:

حرفم را رد مکن.

راهبه:

آقای دوگوتسمان این غیر ممکن است، آدم که نمی تواند يك ارباب بزرگ را دار بزند. دوست عزیز، شما يك ارباب هستید.

آقای دوگوتسمان :

نه، من يك چیشی ام.

وکیل چوخی:

البته که آن يك پیشنهاد بود؛ سعی برای تحت فشار گذاشتن بود، البته پیش از آنکه داسیها شکست بخورند. تا آنوقت می توانستند ما را تحت فشار بگذارند. اما اکنون نسل داسیها از جهان ورافتاده است. آقای عزیز، شما باید این را فهمیده باشید.

ایزابلا:

یعنی چه؟

راهبه:

شما می بایستی دیروز به آنجا می رفتید. امروز دیگر حاجتی به آن نیست.

آقای دوگوتسمان:

چرا، لازم است. خواهرم، تو می دانی که می خواهند مرا بکشند، برای اینکه يك چیشی هستم: در حالی که در چیشی شدنم تقصیری ندارم.

ایزابلا:

بله، ما چیشی هستیم، به کله اونگاه کنید، کله اش تیز نیست؟ از امروز دیگر کله اش تیز نیست؟

۱۴۸ کله مردها و کله نیزها

آقای دوگوتسمان:

ببینید، او مرا درک می کند.

ایزابلا:

بله، من ترا درک می کنم.

آقای دوگوتسمان:

و اینکه من باید به دار آویخته شوم!

ایزابلا:

آنها می خواهند او را دار بزنند.

آقای دوگوتسمان:

و حالا که معلوم شده باید به ما حمله شود و باید غارت شویم، همه چیز بسته به این است که با سرعت بیندیشیم چه چیزی را می توانیم عرضه کنیم: چه چیز کمتر و چه چیز بیشتر زیان دارد. آیا نمی توان به جای سرچیز دیگری فدا کرد که برای یکی ضرر کمتر و برای دیگری منفعت بیشتری داشته باشد؟ خلاصه، زندگی باید نجات یابد و با ارزشترین چیزها به حساب آید.

ایزابلا [وحشتزده به بردارش نگاه می کند]:

برادر، چرا اینطور صحبت می کنی؟ آن که با من حرف زد آدمی بود با قیافه ای حیوانی.

آقای دوگوتسمان:

مگر من چه شکلی هستم؟ دختر رعیت هم شاید مرا به صورت حیوان می دید. طبیعی است که این مسأله برای تو آسان نیست، اما فکر می کنی برای او آسان بود که با من باشد؟ شکم مرا ببین. او هم مانند تو جوان بود.

ایزابلا:

و تو از او خواستی؟

آقای دوگوتسمان:

بله، از او خواستم.

ایزابلا:

بسیار خوب برادر، بدان که اگر از من چنین درخواستی بشود
نمی‌پذیرم.

آقای دوگوتسمان:

من خواستم، اونیزاز تو خواهد خواست. مسأله تنها مربوط به من
نیست، به تو هم مربوط می‌شود. وقتی مرا داربزند دیگر هیچ‌رعبیتی
به تو بهره مالکانه نخواهد داد و تقوای تو در بازارها عرضه خواهد
شد. الآن همه چیز به تو بستگی دارد.

ایزابلا:

تو هر چه از من می‌خواهی بخواه بغیر از این.

آقای دوگوتسمان:

کافی است. لازم نیست اینقدر نقش مقدسه‌ها را بازی کنی. آنها
می‌خواهند مرا داربزند و من نمی‌خواهم نه به خاطر آن جنده و نه
به خاطر بهترین خواهرها به دار آویخته شوم. همین.

ایزابلا:

آه برادرم، فقط احتیاج است که ترا اینقدر بد می‌کند.

[پابه فرار می‌گذارد.]

آقای دوگوتسمان [پشت سر او فریاد می‌زند]:

در نزدیکی مرگ هیچ کس دیگر خوب نیست.

وکیل چوخی:

نه، او هرگز چنین کاری انجام نخواهد داد.

راهبه:

من به دنبال اومی‌روم.

[می رود.]

وکیل چوخی:

من با پروئینر صحبت می کنم، فردا صبح باید تمام اربابان بزرگ در میدان اعدام جمع شوند. دوگوتسمان، شما هم از اربابان بزرگ هستید.

[می رود.]

هوآ [که روی گلوله پای دوگوتسمان نشسته، بلند می شود]:

بلند شو [روبه پاسبان] يك لگد بزن توی کپلش. من از تمام این پروزیها خوشم نمی آید. همان روز که او را آوردند، پول ناهار ما را حذف کردند.

مامور نظمی:

باید عجله کنیم، آقای دوگوتسمان.

آقای دوگوتسمان [بلند می شود]:

من از دست رفته ام.

وکیل چیشی [روبه مامور نظمی]:

او خیلی عصبی است.

[می روند.]

[پالموزا سیگار فروش که باز گوش ایستاده بود، به طرف کافه می دود و زنگ

می زند. خانم کور نامونتیس و نانا بیرون می آیند.]

پالموزا سیگار فروش:

دوشیزه کالاس، شما چیز مهمی را از دست دادید؛ همین الان آنها با

دوگوتسمان از اینجار دشدند. او را به زندان صلیب مقدس می برند.

شما لااقل از این راضی می شوید که این آدم را دار می زنند.

نانا:

چطور؟ دارش می زنند؟

پالموزا سیگار فروش:

مثل اینکه شما خوشحال نشدید.

می‌دانید آقای پالموزا، من این آقای ایبرین را هنگام کار دیده‌ام.
دیروز نایب‌الحکومه ما را محکوم کرد، امروز آقای ایبرین. امروز
راهبه دیرسان باراباس اسبها را از ما پس گرفت، چرا فردا آقای-
دوگوتسمان نباشد؟

[سرود چرخ آبگرد را می‌خواند.]

سرود چرخ آبگرد

۱

به مانیز منظومه‌های حماسی

خبر می‌دهد از بزرگان دنیا

که همچون کواکب

بناگاه برخاستند

و آنگاه همچون کواکب فتادند.

و این خود تسلی دهنده است.

ولیکن برای کسانی چوما

که باید غذایشان فراهم کنیم

کمابیش بیفایده بوده است

سقوط و صعود:

ولی بار خرجش

بدوش که بود؟

همیشه ولی چرخ در گردش است

که آن کس که بالاست آنجا نماند.

ولیکن-

بر آبی که پایین روان است

فقط معنی چرخش آن است:

بچرخاند او چرخ را تا ابد.

۲

وما نیز، افسوس

بزرگان بسیارمان بوده است

پلنگان و کفتارمان بوده است

وجز آن،

عقابان و خوکانمان بوده است؛

و ما هم همین و همان را

شکم سیر کردیم، تا جانمان بوده است،

اگر خوب بودند یا بد:

که چکمه همیشه به چکمه شبیه است.

و آنگاه او آمد از راه

- شما نیک دانید: منظور کیست

ومی گفت:

که ارباب دیگر نخواهیم.

همیشه ولی چرخ در گردش است

که آنکس که بالاست آنجا نماند.

ولیکن

بر آبی که پایین روان است

فقط معنی چرخش آن است:

بچرخاند او چرخ را تا ابد.

۳

و آنها سربکدگر را زدند

به سودای طعمه

به جنگی که خونهای بسیار ریخت.
به هم نام دادند: پست و حریص
ولی خویش را نیک خواندند.
و بینیم ما
که آنها شب و روز با یکدگر
به پرخاش و جنگند
فقط، بیش از این ما اگر
شکم‌هایشان را نسازیم سیر
به ناگاه
یکی دیگری را برادر بخواند
همیشه ولی چرخ در گردش است
که آنکس که بالاست آنجانمانند
ولیکن
بر آبی که پایین روان است
فقط معنی چرخش آن است:
بچرخاند او چرخ را تا ابد.



در کافه خانم کور نامونتیس

ایزابلا دوگوتسمان در آستانه در ایستاده است.

ایزابلا:

از زمانی که من می‌دانم او را بدار خواهند آویخت، می‌دانم که منم باید به خاطر او بروم. از آنکس که تمام اینها را بارها انجام داده، خواهم پرسید که آیا ممکن است در آنحال سرد ماند، و اینکه چه باید پوشید و نکات دیگری را. آیا باید چنان رفتار کرد، که گویی آدم به میل خود آمده، زیرا شخصی که آن را می‌خواهد، اتفاقاً در آدم تأثیر گذاشته و شاید در خوابش ظاهر شده است؟ شاید بدینسان بتوان این ظاهر زشت را، که آدم را خریدنی می‌نماید، محو کرد. شاید شایسته‌تر باشد، بدون ترس نشان داد که آدم به اجبار تن داده است، و کاری نمی‌تواند بکند، اما در اصل، در حالی که تسلیم شده است، دست نیافتنی و دور است. آیا چنین چیزی مکرر پیش می‌آید، بدینسان که مردانی که این حال را می‌بینند هیچ نفرتی در آن نمی‌یابند.

همچنین اینگونه دختران هیچ‌گاه باردار نمی‌شوند، و می‌دانند که چگونه می‌توان از بارور شدن گناه پرهیز کرد. آخ! چه بسیار چیزها که هست.

[در می‌زند.]

نانا [در را باز می‌کند]:

اینجا چه می‌خواهید؟

ایزابلا:

سلام، نانا. تو باید مرا بشناسی. وقتی که ما کوچک بودیم اغلب با هم بازی می‌کردیم.

نانا:

بله، چه خدمتی می‌توانم بکنم؟

ایزابلا:

حتماً وقت را خواهم گرفت.

نانا:

از آن بابت خودتان را ناراحت نکنید.

ایزابلا:

اوضاع ناگزیرم کرده است که به دیدار تو بیایم. بدار آویختن برادرم ساعت ۵ فردا انجام خواهد گرفت. امکان بخصوصی که برای نجات او هست، اگر چه بایک فداکاری غیر عادی، مراد در وضعی قرار داده که چون ناآزموده‌ام به تنهایی از عهده‌اش بر نمی‌آیم.

نانا:

بفرمایید بنشینید.

ایزابلا [می‌نشیند]:

یک لیوان آب لطفاً، حالم چندان خوب نیست [نانا یک لیوان آب می‌آورد].
یک پیشنهاد از رئیس زندان صلیب مقدس که تحقیر بسیار مرا می-

خواهد، مرا - اگر بپذیرم - در برابر دشواریهای ناشناخته‌ای قرار می‌دهد.

نانا:

بله!

ایزابلا:

من از عشق ورزی اطلاعی ندارم.

نانا:

نه؟

ایزابلا:

اگر از روی اجبار سؤالاتی از تومی کنم، که تو به خاطر شغلت به جوابشان عادت داری، مرا استهزاء گرمخوان.

نانا:

شما می‌توانید سؤال کنید، اما باید به صاحب کافه پول وقت را بدهید.

ایزابلا:

بسیار خوب من پول وقت را می‌پردازم.

نانا:

می‌توانم فکر کنم که شما چه می‌خواهید بدانید و پیشنهاد می‌کنم این موضوع را با صاحب کافه در میان بگذارید. او بیش از من وارد است.

ایزابلا:

آیا او رازدار هست؟

نانا:

شغلش این است.

ایزابلا:

بسیار خوب من راضیم.

[نانا می‌رود تا خانم کور نامونتیس را بیاورد.]

نانا [پشت باربه خانم کور نامونتیس]:

خوب تیغش بزنی، خیلی پولدار است.

[دوتایی به اتاق مجاور می‌روند.]

خانم کور نامونتیس:

اسمتان را به من نگویید، فرزندم. باجرات آنچه را که می‌خواهید

از من پرسید درست مثل اینکه دارید به پدر مقدس اعتراف

می‌کنید.

ایزابلا:

باید بدانید که زندگی برادرم بسته به این است که من نزد یکی از

آقایان متنفذ بروم؛ به من گفته شده است که در او تأثیر گذاشته‌ام.

نمی‌دانم چه باید بکنم، حتی درست نمی‌دانم که خواستن و دادن

چنین عشقی معمول است یا نه.

خانم کور نامونتیس:

همه جا! ادامه بدهید.

ایزابلا:

آیا مردی که ازهماغوشی پشیمان شده است، ازوظیفه‌ای که تقبل

کرده سر باز نمی‌زند و به وعده‌ای که داده وفا نمی‌کند؟

نانا:

اینهم ممکن است.

ایزابلا:

چه وسیله‌ای برای جلوگیری از آن وجود دارد؟

۱۵۸ کله مردها و کله تیزها

خانم کورنامونتیس:

همگی تمام قولهایشان را می‌شکنند؛ وسیله‌ای هم برای جلوگیری از آن وجود ندارد. فقط آرزوی هماغوشی مجدد آنها را از خوشونت باز می‌دارد.

ایزابلا:

حال که خیلی چیزها به آن بستگی دارد: مطمئناً سر و وضع هم چندان خوب نیست.

خانم کورنامونتیس:

اتفاقاً خیلی هم مناسبید.

ایزابلا:

این لباس يك راهبه جوان است.

خانم کورنامونتیس:

بله، به همین خاطر.

ایزابلا:

آشفته‌گی مرا امیدوارم ببخشید. پس اینهمه کتان سرد چطور؟

خانم کورنامونتیس:

هرچه بیشتر کتان، کتان خیلی خوب.

ایزابلا:

بهتر نیست پارچه گرم‌تری باشد؟

خانم کورنامونتیس:

سردترین پارچه‌ها.

ایزابلا:

آیا از بی تجربگی من وحشت نمی‌کنید؟

خانم کورنامونتیس:

نه ابدأ.

ایزابلا:

اما در آن مورد، از آنچه که شما فکرمی کنید، خیلی کمتر می دانم.
خانم کور نامونتیس:

خیلی کمتر از آنچه فکرمی کنید لازم است، فرزندم! و همین تأسف
آور است. این تمرین نیست که به این چیزها جذابیت می دهد،
بلکه استعداد طبیعی است که خیلی هم نادر است. اما نترسید: از
شما بدون تحریک کردن هم لذت می برند. برای این سرگرمی
محقر تقریباً هر کسی مناسب است.

ایزابلا:

پس چیزی نیست که مخالف اینکار باشد؟

خانم کور نامونتیس:

هیچ. [آهسته] چرا، فقط یک چیز هست.

ایزابلا:

چیست؟ حرف بزنید، خواهش می کنم حرف بزنید.

خانم کور نامونتیس:

پول شماست، عزیزم. پول شماست که مانع بزرگی محسوب
می شود، چرا شما باید با موقعیتی که دارید چنین کاری بکنید؟ چرا
شما که تمایلی به این کار ندارید؟ آیا این ناشایست نیست که شما
کاری را بکنید که اسمتان را سرزبانها بیندازد، در حالی که مردمی
که کمتر حساسند از این راه با تلاشی سخت پولی بدست می آورند؟
البته که ناشایست است! اگر بشنوید که آب سربالای رود باورتان
نمی شود. نه، شما هرگز چنین کاری انجام نخواهید داد.

ایزابلا:

اما یک شخصیت مهم خواستار آن است.

خانم کور نامونتیس:

بله عزیزم، دیگر روی حرف اونمی شود حرفی زد. حالا که او مهم

است، چرا نباید این کار را از شما بخواهد؟ و یا چرا آنچه را که از شما خواسته است بدست نیاورد؟

اما شما؟ اینها به شما چه مربوط؟ شما هم مهم هستید و وسایلی دارید که به شما امکان می دهد عدالت را بدست آورید! عدالتی که نمی دانم چیست ...

ایزابلا:

به چه فکر می کنید؟

خانم کورنامونتیس:

مسلماً به خودمان، نه به کس دیگر. چقدر ما مردم پست بهتر از دیگران قادریم تحقیر را تحمل کنیم. این تنبلی که در اینجا نشسته است، تنبل تر از آن است که بتواند مژه هایش را بهم بزند، و ما از کار او صحبت می کنیم! نانا برو بیرون منتظر باش! [نانا بیرون می رود].
بهترین دختران من به جای شما خواهد رفت.

ایزابلا:

غیرممکن است، شما نمی دانید او کیست.

خانم کورنامونتیس:

هر که می خواهد باشد. متوجه نمی شود.

ایزابلا:

اورتیس زندان صلیب مقدس است.

خانم کورنامونتیس:

بهرتر. او لباس شما را می پوشد و قیافه اش راهم شبیه شما می کند، اما می تواند بیش از شما موفق باشد. برادران هم آزاد خواهد شد. آب سربالا نخواهد رفت اما برای شما هزار پزو آب می خورد.

ایزابلا:

آیا فکر می کنید او در مقابل دستمزد خواهد رفت؟

خانم کورنامونتیس:

با کمال میل. پول آدم را شهوتی می کند.

[او برای ایزابلا سرود دلان محبت را می‌خواند.]

سرود دلان محبت

۱

همه جا می‌گویند
دیدن سرخی مهتاب در آب
دختران را همه ارزان سازد
و ز زیبایی مردی گویند
که دل دخترکان سخت پریشان سازد.
باعث خنده ماست!
هر کجا عشق و با پای ضعیفی دیدیم،
همگی شیفته برق طلا،
جالب این است ولی:
هرگز عاشق نشود دختر خوب
به جوانی که ندارد آن‌را.
می‌تواند ولی عاشق شودت
از صمیم دل خویش
اگرش هدیه بریزی بر پا.
و دلیلش پیدا است:
ما خود از تجربه آموخته‌ایم
پول شادی اثر و شهوت‌زاست.

۲

چه صفایی دارد
سرخی چهره مهتاب در آب
اگر پولی نیست؟

یاچه لطفی است به زیبایی مردان و زنان؟
 تنگدستی اگر و پول ز چشمت پنهان؟
 هر کجا عشق و یا پای ضعیفی دیدیم،
 همگی شیفته برق طلا،
 نکته این است ولی:

که چسان عشق بورزد مردی
 و زنی
 با شکمهای تهی
 از سرشوق و دل از غمها پاک؟
 نه رفیق،

اینچنین معکوس است!

ما خود از تجربه آموخته ایم

که غذا گرم کند جسم و طلا شهوتناک!

خانم کورنامونتیس [صدا می زند]:

نانا [روبه ایزابلا]: لزومی ندارد که این دختر از قیمت طی شده اطلاع پیدا کند.

[نانا داخل می شود.]

نانا، لباسهایت را با لباسهای این خانم عوض کن. توبه عوض او
 به نزد رئیس زندان می روی.

نانا :

به من چه می رسد؟

خانم کورنامونتیس:

پررو نشو. تو مطابق معمول پول می گیری. حالا لباسهایتان را
 عوض کنید.

ایزابلا:

من يك پاراوان می خواهم.

نانا :

من نگاه نمی‌کنم.

ایزابلا:

باشد، ولی من یک پاراوان می‌خواهم.

[نانا یک پاراوان می‌آورد. دخترها لباسهایشان را باهم عوض می‌کنند.]

خانم کور نامونتیس:

بین نانا، حالا این لباسها تن تو است اما چطوری خودت را داخل

آنها حرکت می‌دهی؟ من نقش آن شخصیت را بازی می‌کنم! بانوی

محترم چه می‌خواهند؟ جواب بده.

نانا:

من آمده‌ام اینجا تا از شما تقاضای عفو برادرم را بکنم.

خانم کور نامونتیس:

نشد - باید التماس کنی.

نانا:

التماس کنم؟

خانم کور نامونتیس [رو به ایزابلا]:

شما این جمله را می‌گفتید؟

ایزابلا:

من هیچ چیز نمی‌گفتم.

خانم کور نامونتیس:

تا او همه چیز را بفهمد؟

نانا:

چکار باید کرد؟ از این تا آتری که درست کرده‌اید هیچ خوشم نمی‌-

آید.

خانم کورنامونتیس:

ساکت باش! شاید آقای رئیس زندان بخواهند از عللی که باعث شد به نزد خواهران نیازمند دیرسان باراباس بروی، سؤالاتی بکنند، چه جواب می‌دهی؟

نانا:

خوب مسلم است: من پولش را دارم. وقتی نتوانم پولم را اینجا خرج کنم بالاخره آن را از من خواهند گرفت چون که من يك کله تیزم مسأله ازدواج را باید از سرم بیرون کنم، زیرا مایل نیستم بایک کله تیز عروسی کنم، برای اینکه يك نفر کله تیز در این دور و زمانه قادر به تضمین تأمین آتیه نیست. و يك نفر کله گرد هم که حاضر نیست مرا به همسری انتخاب کند، پس درجوارخواهران نیازمند دیرسان باراباس راحتی خودم را دارم. در آنجا تقریباً کاری انجام نمی‌دهم یا به هر حال کار بدنی انجام نمی‌دهم ولی خوب می‌خورم و بی آنکه کسی مزاحم شود راحت زندگی می‌کنم و بدین ترتیب مانند دیگران گرفتاری و ناراحتی ندارم.

خانم کورنامونتیس:

آیا درست است؟

ایزابلا:

اما اینها دلایل من نیستند. من نمی‌خواهم از دلایل خودم حرفی بزنم.

خانم کورنامونتیس:

اما نانا مجبور است دلیلش را بگوید و او آنچه را که اینجا گفت آنجا نیز تکرار خواهد کرد مثل يك خوك چران، بدون ظرافت. اما بهتر است دلایلتان را به او بگویید.

[دخترارباب به دخترزارع سه اصل دامی آموزد؛ اطاعت، فقر، خویشن‌داری.]

ایزابلا [آهسته]:

آه! همیشه مرا آرزو این بود
که روزگار کودکی من بسر نرسد
وروزها همه پرشادی و شبم خاموش.
مرا همیشه فقط آرزوست، در اتاقی پاک
جدا ز هوسناکی و خشونت مردان،
بسر برم ایام زندگانی خویش،
چنانکه بگردد فقط یکی یارم
که دوست بدارد مرا،
و خود به او بسپارم.

خانم کور نامونتیس:

حالا می فهمی اشرافیت یعنی چه، دختره دهاتی؟

نانا [خیلی دریده]:

آه! همیشه مرا آرزو این بود
که روزگار کودکی من بسر نرسد
(اگر مثل دوران کودکی او بود)
وروزها همه پرشادی و شبم خاموش.
مرا همیشه فقط آرزوست،
(خیلی هنرمی خواهد)

در اتاقی پاک

جدا ز هوسناکی و خشونت مردان،
بسر برم ایام زندگانی خویش،
چنانکه بگردد فقط یکی یارم
که دوست بدارد مرا،
و خود به او بسپارم.

۱۶۶ کله سردها و کله تیزها

خانم کور نامونتیس [با عصبانیت]:

این چه طرز گفتن است، کثافت! خودت را جمع و جور کن!

نانا:

بله، چشم.

خانم کور نامونتیس [رو به ایزابلا]:

خواهش می‌کنم ادامه بدهید. این برای من خاطره انگیز است.

ایزابلا:

و نیکترین فضایل اطاعت است.

که من چگونه بدانم صلاح من در چیست؟

فقط دانم:

خدا صلاح مرا خواهد.

از آن جهت گویم:

که روی دهد اراده او، نه آنچه من خواهم!

تا آنکه ناتوانی من بخشد،

آنگه مرا بیازماید و شاید

که دوست بدارد مرا چنانکه می‌باید.

خانم کور نامونتیس [رو به نانا]:

حالات تکرار کن، اما درست.

نانا [با چهره بی‌حالت]:

و نیک‌ترین فضایل اطاعت است.

که من چگونه بدانم صلاح من در چیست؟

فقط دانم:

خدا صلاح مرا خواهد.

از آن جهت گویم:

که روی دهد اراده او، نه آنچه من خواهم!

تا آنکه ناتوانی من بخشد
آنکه مرا بیازماید و شاید
که دوست بدارد مرا چنانکه می باید.

ایزابلا:

ولی نخست از آنچه که بایدم فقراست.
و فقر نباید برای من باشد
نه شرم بار و نه از خود گذشتگی و نه بار.
و نیز خواه تو از من، ز خادمه ات،
همیشه آنچه که دشوار.
برای آنکه کنم آنچه را که می خواهی
باید که تنگدست شوم من، الهی.
تا ساعی ام بیابی و دوستم بداری
و نیز به من بخشی
از ثروت خود با بزرگواری.

نانا:

ولی نخست از آنچه که بایدم فقراست.
و فقر نباید برای من باشد
نه شرم بار و نه از خود گذشتگی و نه بار.
و نیز خواه تو از من، ز خادمه ات،
همیشه آنچه که دشوار.
برای آنکه کنم آنچه را که می خواهی
باید که تنگدست شوم من، الهی.
تا ساعی ام بیابی و دوستم بداری
و نیز به من بخشی
از ثروت خود با بزرگواری.

خانم کورنامونتیس:

خدایا! دیدی ما مهمترین اصل را فراموش کردیم!

نانا:

چی؟

خانم کورنامونتیس:

تو يك چوخی هستی و کله گورد داری ولی مطمئناً آن شخصیت مهم علاقمند به يك چیشی است. اندام و حرکات آن درست شبیه به هم است. همه چیز دیگر هم شبیه است. از نظر لباس مو به مودرست است، اما کله‌ها فرق می‌کند! او مسلماً می‌خواهد دستی به سر - دختر بکشد و در این موقع همه چیز را خواهد فهمید.

نانا:

يك کلاه گیس به من بدهید و من طوری رفتار خواهم کرد که او از گردی سرم با خبر نشود. ضمناً در چنین مواردی، من فکر می‌کنم که نژاد و تیره مطرح نباشد.

[سر نانا را آرایش می‌کنند طوری که مانند سر ایزابلا می‌شود.]

خانم کورنامونتیس:

حالا تنها تفاوتان مقام و ثروت شماست: کله‌هایتان به هم شبیه است. [رو به نانا] حالا باید مطابق طرز حرف زدن اشرافیت کمی هم خشک باشی. تمام چیزهایی را که نزد من یاد گرفته‌ای فراموش کن، درست مثل اینکه اصلاً یاد نگرفته‌ای، و همین زندگی اشرافی را داری. تصور کن که يك تخته چطور می‌تواند مهربان باشد! هیچ چیز به او نده، اما چنان رفتار کن که گویی خیلی زیاد به او داده‌ای. همه چیز را بگیر، اما چنان رفتار کن، که گویی اهمیتی ندارد. به این ترتیب او به لذت خود می‌رسد و نسبت به تو متعهد می‌شود. برو بالا و دستانت را بشوی از گنجۀ من عطر بردار، اما نه، بهتر است که هیچ بویی ندهی.

[نانا به بالا می‌رود. خانم کور نامونتیس روبه ایزابلا]

اما شما باید اینجا بمانید تا نانا برگردد؛ تا بتوانید یکی دو ساعت دیگر با لباسهای خودتان به منزل برگردید.

[خانم کور نامونتیس خارج می‌شود و به پشت بار برمی‌گردد. زن کالاس و چهار بچه کوچکش وارد می‌شوند.]

زن کالاس:

آه، خانم کور نامونتیس. وقتی که ما شنیدیم عصر جدیدی شروع شده، شوهرم که رعیت است به شهر آمد تا حقش را بگیرد. ما شنیدیم که ارباب ما محکوم به مرگ شد آنهم به خاطر ظلم به رعیت. اما دیروز آمدند و گاو ما را به خاطر نپرداختن مالیات بردند. از اینها گذشته شوهرم تا حالا به خانه نیامده. من همه جا دنبالش گشتم. بچه‌هایم دیگر نمی‌توانند راه بروند. آنها گرسنه‌اند و من هم پولی ندارم تا برایشان غذا بخرم، پیشترها در چنین اوضاع و احوالی نانا به ما کمک می‌کرد، اما شنیدیم که او هم خودش را اصلاح کرده و دیگر پیش شما کار نمی‌کند. خوب، اینکه زیاد مهم نیست. او نمی‌توانست تا آخر عمر پیش شما باشد، اما شاید شما بدانید که او فعلاً کجاست.

خانم کور نامونتیس:

او دوباره آمده اینجا. وضعیتش زیاد خوب نیست. اما من می‌توانم به شما غذا بدهم.

[خانم کور نامونتیس به آنها غذا می‌دهد. خانواده می‌نشینند روی پله‌ها و غذا می‌خورند. نانا وارد می‌شود. او راهی از میان خانواده که در حال غذا خوردند بازمی‌کند و به طرف در می‌رود. اما جلویش را می‌گیرند.]

زن کالاس:

به به. این دختر خانم آقای ارباب ماست. بیاید بچه‌ها شعرتان را بخوانید!

بیچه‌ها:

دو گو تسمان باز هم ارباب ما باش
ترا خواهیم ما با بیقراری
زمینت را به ماگر واگذاری!

نانا [از پشت تور صورتش]:

زیاد هم دلتان را خوش نکنید.

[روبه تماشاگران]

می‌روم من تا تمام چیزها
بار دیگر نظم بگیرد، گونه‌ای دیگر شود.
می‌روم، اما نرفته چوخ تنها جای پیش
می‌رود بیچاره‌ای جای غنی،
جای خواهر می‌رود همچون منی!



زنداد

در يك سلول مرگك، رعيتها نشسته اند ، در ميان آنها لوپز ديده مي شود. هوآها از آنها بازجويي مي كنند. در سلول ديگر، ارباب، آقاي دوگوتسمان نشسته است. در بيرون چوبه هاي دار را پيا مي كنند.

هوآ [موهاي رعيتي را مي تراشد]:

اينقدر مهم بود كه همه جا عكس آن داس را روي در و ديوارها

بكشي؟

رعيت:

بله.

هوآ:

چه كسي در اين زمستان به زن و فرزندتان كمك خواهد كرد؟

رعيت:

ما چه مي دانيم؟

هوآ:

وقتي شما آنجا نباشيد چه كسي مزارع را در بهار شخم مي زند؟

رعيت:

ما چه مي دانيم.

هوآ:

اصلاً تا بهار مزرعه‌ای باقی می‌ماند؟

رعیت:

این را هم نمی‌دانیم.

هوآ:

اما این را می‌دانید که بالاخره داسیها پیروز می‌شوند؟

رعیت:

بله، این را می‌دانیم.

مامور نظمیه:

[داخل می‌شود و با يك مترگردن ارباب را اندازه می‌گیرد]:
 قضیه شما از نظر انسانی خیلی تأثر آور است. همه جا می‌گویند،
 در شهر بسیاری از رعیتها منتظر اینند که آیا شما را واقعاً دار می-
 زنند یا نه. و بعد همگی می‌خواهند اول سال بهره مالکانه ندهند.
 با این اوصاف چطور می‌خواهند او را دار بزندان کلفتی گردن چهل
 و دو سانت، پس به این حساب باید از ۲۵ متری سقوط کند.
 ساکت! اگر اشتباه کنم، افتضاح می‌شود. هنوز هم افتضاحی را که
 روزنامه‌ها دو سال پیش در مورد قضیه «کولزونی» راه انداختند،
 بیاد دارم، چون سقوط درست انجام نشد. و بعد هم روزنامه‌ها افتضاح
 بیشتری راه انداختند، چون معلوم شد که او بی‌گناه بوده است.

[دو وکیل داخل می‌شود].

وکیل چیشی:

آقای مأمور نظمیه، خواهر محکوم در این لحظه مطمئناً وسیله
 نجات برادرش را در دست دارد.

مامور نظمیه [با خشکی تمام]:

باور می‌کنم. شاید مقصودتان آن خانمی است که چند لحظه پیش
 با روبند پیش آقای رئیس زندان رفت.

[وکیلها نفس راحتی می‌کشند.]

وکیل چیشی [روبه دوگوتسمان که از فرط پریشانی حرفهای آنها را نشنیده است]:

دوگوتسمان يك خبر خوش. خواهرتان الآن نزد رئیس زندان است.

وکیل چوخی:

می‌توانیم حدس بزنیم که «زازا رانته» تایکی دوساعت دیگر این طرفها پیدایش نمی‌شود.

مامور نظمیبه [درحالی که خارج می‌شود]:

اما سرش را که باید بتراشیم

[هوآ شروع به تراشیدن سرارباب می‌کند]

وکیل چوخی [روبه دیگری]:

متأسفانه هنوز اوضاع خیلی و خیم است. به فرض اینکه رئیس زندان چشمهایش را ببندد، باز هنوز ما راه‌حلی نداریم چون موکل ما یکی از بزرگترین ملاکان کشور است.

[دوگوتسمان به اتفاق دو وکیلش سرود «مرد بزرگ» را می‌خوانند]

سرود مرد بزرگ

۱

آقای دوگوتسمان:

به گهواره خواندند در گوش من

ندارم نیاز

که پا روی سنگی نهم

که دایم مهیا بود دستهایی

که برگیردم

از آنرو که در این جهان

— شنیدم مکرر که گویند—

شدم زاده من در میان بزرگان
(اگرچه فقط ۴ پوند وزن داشتم و امروز هم به چاقی کسان دیگر
هستم.)
وکلا:

بلی، پس که پروردتان؟
نبودست او مادر مهربان؟
آقای دوگوتسمان:
نه،

به جایش مرا دایه‌ای بود
زنی مهربان و تهیدست
که پاداش او سکه‌ای بود.
وکلا:

ببینید،
به هر حال شخصی دگر بوده است
که آماده سازد
شما را نیازی اگر بوده است.

۲

آقای دوگوتسمان:

وبی رنج بردم به میراث
بسی گله و کشتزار
اگر چه در آن روزگار
مرا پا به شلوار کوتاه بود.
ولیکن نیازی نبودم به کار
از آنرو که در این جهان
- شنیدم مکرر که گویند-
شدم زاده من در میان بزرگان.

(اگر چه به هیچوجه از کشاورزی خوشم نمی‌آمد.)

و کلا:

بلی، پس چه کس کشته را چیده است؟
و یا این شما بوده‌اید
که اندوه پروردنش دیده‌است؟

آقای دوگوتسمان:

نه، اما مرا نوکران بوده‌اند
کسانی از این مردمان تهیدست
زمینهای من شخم می‌کرده‌اند.

و کلا:

ببینید،

به هر حال شخصی دگر بوده است.
که آماده سازد
شما را نیازی اگر بوده است.

۳

و کلا:

و خواهند اینک چنین ناگهان
بدارش زنند!

از آنرو که او کله تیز است

نصیبش شد این سر نوشت.

و این مطلبی است

که باشد در این مملکت زشت.

در این وضع جای تعجب کجاست؟

اگر سخت درمانده و ناشکیباست

از آنرو که در این جهان

شده زاده او در میان بزرگان.

آقای دوگوتسمان:

که آخر، شدم زاده من در میان بزرگان.

و کلا:

پس زارعین چه کنند، اگر او به دار آویخته شود؟

و کلا:

نه، این کاملاً غیر انسانی است

نبود آخر اینجا کسی - لعنتی!

کسی آنطرف یا در آن پشت

از آن مردمان تهیدست

که آماده باشد، بجایش

کند آنچه دارد کنون او نیاز،

سرانجام باید کسی باشد اینجا

که لعنت به شیطان ناپاک، باز.

[درسوراخی که باشکه آهنی بسته شده است، کالاس دیده می شود.]

کالاس رعیت [دست تکان می دهد]:

آقای دوگوتسمان، آقای دوگوتسمان، منم رعیت شما کالاس. شما

باید به من بگویید بهره مالکانه چه خواهد شد.

وکیل چوخی:

بهره مالکانه به حساب خیریه دیر سان باراباس واریز می شود.

ساختمان عقبی، سمت راست.

کالاس رعیت:

ازتون پرسیدم. آقای دوگوتسمان، شما باید از بهره مالکانه بگذرید.

وکیل چیشی:

بیاید تو، ما که آدمخور نیستیم [کالاس از پشت پنجره به کنار می رود]

آقای دوگوتسمان، فکر می‌کنم کسی را که می‌خواستیم پیدا کردیم.

[کالاس رعیت داخل می‌شود]

کالاس رعیت [روبه تماشاگران]

زمانی که من خانه را ترک کردم

مرا خواستهای کمی بود.

مرا آرزو بود

که دیگر نپردازم این بهره بیش

کنم گندمم آرد از بهر خویش

و چون من رسیدم به شهر

هماندم ز ناقوس آمد صدا

توگویی مگر من که بودم، شگفتا!

بسی احترامم نهادند.

واز وضع شهرم خبرها بدادند:

که باشد از این پس قرار

اگر کس برنجاند از خود

کسی چون مرا

بیاویزد از چوب دار.

چنین شد وزغ از لجنها جدا

و بنشست ناگه به تخت طلا.

دل از احتراماتشان شادگام

ولیکن هنوز

مرا بخشش بهره باشد نیاز

چه سودی مرا باشد از احترام.

از آن رو که نان

خریدن میسر نباشد به آن.

فقط هست اگر در لجنها غذا
 وزغ باید آید فرود
 بزودی ز تخت طلا.
 قریب دو هفته سخن رانده اند
 برای من از افتخار
 ولیکن ز بخشیدن بهره ها
 نگفتند حرفی به ما.
 گمانم نگویند آنها به من،
 ز مالک بپرسم مگر این سخن.
 کنند آنچه خواهند با من
 شود هر چه خواهد، که با کیم نیست!
 سرانجام باید بدانم کنون
 که تکلیف بخشیدن بهره چیست.

[هنکام عبور از کنار سلولها، تنها دوستش لویز را می بیند].
 کالاس رعیت [فریاد زنان به لویز که خاموش اورا نگاه می کنند]:
 خفه شو! [جلو سلول دوگوتسمان]: آقای دوگوتسمان، اگر شما از
 بهره مالکانه نگذیرید یک طناب برمی دارم و خودم را دارمی زنم تا
 این بدبختی تمام شود.

لویز رعیت:

کالاس یک روزی بود که ، همه چیز در دست تو بود!

کالاس رعیت [فریاد می زند]:

جلو دهننت را بگیر.

وکیل چوخی:

آقای کالاس، ما پیشنهادی برای شما داریم.

[يك صندلی برای کلاس می آورد]

وکیل چیشی:

شانس آوردید؛ آقای دوگوتسمان در موقعیتی هستند که انگار فرمان عفوشان در جیبشان است. اعضای پائین ودون رتبه هنوز اطلاعی ندارند. به مناسبت مراجعت یکی از شخصیت‌های برجسته که فردا انتظار ورودش را دارند او باید زیر چوبه دار عفو شود. اما ما صلاح نمی‌دانیم بگذاریم او در این موقعیت قرار گیرد. چون او خیلی عصبی است. آیا شما مایلید در ازای يك سال معافی از بهره مالکانه به جای او بروید؟ شما کاملاً در امان هستید.

کلاس رعیت:

من به عوض او اینجا حلق آویز بشوم؟

وکیل چیشی:

چه مزخرفاتی! هیچ انسانی چنین انتظاری را از شما ندارد.

وکیل چوخی:

تصمیم بگیرید. شما کاملاً آزادید؛ بردگی در باهو وجود ندارد، اجباری در کار نیست اما شما باید بدانید که وضعیتان از چه قرار است. آیا می‌توانید از يك سال بهره مالکانه صرفنظر کنید یا نه؟

وکیل چیشی:

چند لحظه پیش شما بودید که يك طناب می‌خواستید.

وکیل چوخی:

قبول کنید که يك مرد ثروتمند هرگز با چنین موقعیتهایی مواجه نشده است. او در اثر زندگی مرفه نرم شده و حالا مکافاتش را پس می‌دهد؛ میان خودمان بماند؛ او آدم بی‌عرضه‌ای است. برعکس، شما رعیتها مردم دیگری هستید؛ استقامت شما باور نکردنی است [به یکی از سربازان ایبرین که در آن لحظه از سلول رعیتها بیرون می‌آید

اشاره می کند] هی، شما! موهای این مرد را هم بزنید. آقای زازارانتی این را خواسته.

کالاس رعیت:

اما آنها مرا دار می زنند.

وکیل چیشی:

هیچ لازم نیست که شما همین الان تصمیم بگیرید، اما بگذارید در هر صورت موهایتان را بزنند، در غیر این صورت امکان دارد که موافقت شما بی فایده باشد.

کالاس رعیت:

من که هنوز بله نگفتم.

[روی صندلی در کنار سلول ارباب می نشیند. موهای کالاس را هم می زنند.]

هوآ [بی که افراد داسی را اصلاح می کند]:

ببینم، کفشهایتان را چکار می کنید؟

یکی از رعیتها:

چطور؟

چکمه های مرا نگاه کن؛ اینها را مجانی دادند، اما برای نیم تخت انداختن باید پول بدهیم. دیگر با این چکمه ها حاضر نیستم يك لگد هم به کفل کسی بزنم.

رعیت:

می توانی مال مرا برداری.

کالاس رعیت [فکری می کند و با کمی مکث]:

لا اقل بهره مالکانه دو سال را بگیرید؛ بالاخره من دارم سرم را روی این کار می گذارم.

وکیل چیشی:

آقای دوگوتسمان، رعیت شما می خواهد بجای شما بماند؛ اما شما

باید در مورد بهره مالکانه اندکی گذشت کنید.

هوآ [بی که سرکلاس را می‌ترشد]:

کلاس، کلاس، حالا واسه من چیشی نشو و معامله انجام نده!

کلاس رعیت:

آخر بهره مالکانه زیاد است.

آقای دوگوتسمان [گوش می‌دهد]:

بهره مالکانه چه شده؟

کلاس رعیت:

زیاد است و روی این حساب ما نمی‌توانیم زندگی کنیم.

آقای دوگوتسمان:

پس من باید از چه زندگی کنم؟ اینقدر تن پرور و تنبل نباش تا

احتیاج به گدایی نداشته باشی.

کلاس رعیت:

اگر من تنبلم پس شما چه هستید؟

آقای دوگوتسمان:

اگر بخواهی بی‌حیایی کنی، معامله را همینجا ختم کنیم.

کلاس رعیت:

من بی‌حیا نیستم، محتاجم.

آقای دوگوتسمان:

زمین مزروعی خیلی هم خوب است.

کلاس رعیت:

آره برای شما؛ نه برای اینکه محصول به عمل می‌آورد، بلکه

برای اینکه بهره مالکانه می‌دهد.

لوپزرعیت :

به جنگ است ارباب بانو کران
حق از آن این يك و حقها از آن

آقای دوگوتسمان:

خجالت نمی کشی؟ مدام می خواهی يك چیزی به تو هدیه بشود.

کالاس رعیت:

من هدیه نمی خواهم، فقط نمی خواهم هدیه بدهم.

آقای دوگوتسمان:

اگر می خواهی می توانی از مزرعه بروی. تو کاملاً آزادی.

کالاس رعیت:

بله، من می توانم بروم، اما به کجا؟

آقای دوگوتسمان:

کافی است. من آنچه را به من تعلق دارد حفظ می کنم.

کالاس رعیت:

حرف آخرتان همین است؟ [روبه هوا] دیگر نتراش!

وکیل چوخی [به کالاس]:

آقای دوگوتسمان مطمئنند که در اینجا چیزی در مخاطره نیست.

[روبه دوگوتسمان] آقای دوگوتسمان، شما گذشت داشته باشید.

ضمناً شما آنقدرها هم در امان نیستند. يك سال بهره مالکانه که اهمیتی

ندارد.

کالاس رعیت :

دو سال. چونکه سر من بالای دار می رود.

آقای دوگوتسمان [مثل اینکه بیدار می شود]:

سر؟ شما چه می خواهید؟

وکیل چیشی:

آقای کالاس به جای شما خواهند رفت چون همانطور که ما تأکید کرده‌ایم هیچگونه خطری وجود ندارد. اینطور نیست؟
کالاس رعیت:

اما من معافیت دو سال بهره مالکانه را می‌خواهم، برای اینکه ممکن است من بالای دار بروم.

وکیل چوخی:

يك سال.

کالاس رعیت [به‌هوا]:

بس کن دیگر.

مامور نظمی [با صدای بلند]:

آماده. رئیس می‌خواهد محکومین را پیش از اینکه از اینجا ببرند، ببینند.

وکیل چوخی:

بسیار خوب، يك سال ونیم، کالاس.

[کالاس ساکت می‌ماند]

آقای دوگوتسمان:

دو سال.

کالاس رعیت:

اما من هنوز بله نگفتم.

[چهار نفر از رعیت‌های داسی را بیرون می‌برند]

وکیل چیشی:

شما بله را خواهید گفت آقای کالاس، چاره دیگری ندارید.

کالاس رعیت [روبه تماشاگران]:

معنی اش این است که :

نمیرد فقط چوخ درجای چیش
روم من به بالای این دار اگر
که حق جای ناحق دهد سر
فقیری بمیرد به جای توانگر
و درجای ارباب نوکر

وکیل چیشی [به دیگری]:

خدا کند نایب الحکومه به موقع برسد، و گرنه او را به دار می-
آویزند.

وکیل چیشی:

آره؛ او حق دارد که از خدا بطلبد اربابش به دار آویخته نشود.

قصر نایب الحکومه

سحرگاه است . درحیاط چوبه‌های دار را پیا داشته‌اند. روی يك تابلو نوشته شده است : «حکم اعدام برای يك ارباب و ۲۵۰ زارع» میان مأمورنظمیه و يك هوآ، يك مرد به زنجیر کشیده ایستاده است که کلاهش صورتش را پوشانیده. آنها منتظرند. از دور صدای کفشهای چوبی شنیده می‌شود.

مأمورنظمیه [به هوآ]:

نمی فهمم؟ چرا تاکنون فرمان به دار آویختن نرسیده است؟ حالا داسیها را هم آوردند.

هوآ:

از کجای دانید که داسیها هستند؟ برای این که صدای کفش چوبی می-شنوید؟ بیشتر سربازان ایبرین هم حالا دیگر کفش چوبی دارند.

مأمورنظمیه:

خفه شوا وگرنه هرچه دیدی از چشم خودت دیدی. بهتر است به جای حرف زدن چوبه‌های دار را امتحان کنی.

[هوآ غرغرکنان به عقب می‌رود.]

مامور نظمیه [به مردی که کلاه بر سردارد]:

علتش اینست که هر کسی را که می‌خواهند، برایشان دار می‌زنند، اینست که گستاخ می‌شوند. [روبه‌هوآ]: اینهمه وقت، آنجا چکار می‌کنی؟

هوآ [در حال برگشتن]:

همه چیز را برای اعدام آماده کرده‌ام، حالا می‌توانید دارشان بزیند.

[میسنا، آقایان زانس، پروئینر، دوهوتس، دوآرته و حاکم می‌آیند. از دور صدای فریاد می‌آید.]

آقای زانس:

عقلتان را از دست داده‌اید، مرد؟ این يك ارباب است، نه يك چیشی. اگر به دار زده شود، معنی اش این است که خیلی زیاد بهره مالکانه می‌گرفته.

آقای پروئینر:

یعنی در هر ملکی که ارباب چیشی هست، باید کفاره این یکی را بدهیم. حتی همین حالا، در املاکی که با آنها هم مرزند و یا در اماکنی که اجاره‌شان پایین نیست، رعیتها به مالکین چوخی هم بهره - مالکانه نمی‌دهند.

ایبرین:

خوب؟

آقای دوآرته:

و شما می‌پرسید «خوب؟»

میسنا:

فکرش را بکنید؛ شما مردی را دار می‌زنید که چیشی است، و

شاید اشتباه هم کرده باشد. ولی او ارباب است، مردی مانند ما.

ایبرین:

مردی مانند ما؟

میسن:

بله. او هم از بهره مالکانه زندگی می‌کند.

ایبرین:

اما من از بهره مالکانه زندگی نمی‌کنم.

آقای زائس:

پس از چه زندگی می‌کنید؟

آقای دوآرته:

مخارج این قصر از کجاست؟ مخارج این چوبه‌های دار [درحالی‌که
هوآ را نشان می‌دهد] و مواجب این مرد از کجا می‌آید؟ هزینه آن
لشکری که داسیها را شکست داد از کجا تأمین شد؟

آقای پروئینر:

بهره مالکانه، مردا فقط از بهره مالکانه! این فریادزدن برای چیست؟
کاملاً طبیعی است که او اندکی تند رفته. باید به او کمک کرد. او
بیش از حد از چیشی و چوخی سخن گفته. کمی بیشتر از حد.
بله، کاملاً طبیعی بود. مرد، علیه تو حرفی نیست، کارت بد نبود. به
آنچه وعده دادی عمل کردی و رعیتها را مطیع کردی. قبول داریم.
کیست که بتواند کار ترا تکرار کند؟ حالا بعضی از نقشه‌های ما تازه
قابل اجرا شده - نقشه‌های گستاخانه‌ای که همین چندی پیش خیلی
گستاخانه بود.

ایبرین:

چه نقشه‌هایی؟

میسنا [با صاف کردن سینهاش هشدار می‌دهد]:

هوم.

آقای پروئینر:

خوب، بعضی نقشه‌ها. اما حالا باید زیرک باشی و خود را تغییر بدهی، مرد.

میسنا:

برای او دشوار است. حالا سؤال اینجاست که چه کسی می‌تواند مرد چپشی را آزاد کند؟

ایبرین [ناراحت]:

من نمی‌توانم.

میسنا:

که می‌تواند؟

[اندکی مکث]:

نایب الحکومه می‌تواند.

آقای پروئینر:

او می‌تواند. پس باید حکم دادگاه را به تعویق انداخت تا او مراجعت کند.

ایبرین:

چه؟ برگردد؟ مراجعت کند؟ یعنی چه؟

میسنا:

خوب، آقای ایبرین: نایب الحکومه عزیز و سرور ما، آقای والا-مقام ما، تصمیم گرفته‌اند که باز برسر پست خود برگردند. باز-گشت ایشان شما را آقای ایبرین درست مانند ما خوشحال می‌کند.

[مکث.]

ایبرین:

او مراجعت می کند؟

میسنا:

دیشب در قرارگاه از ارتش سان دید. از او خواهش شد امروز با تمام لشکریان به پایتخت مراجعت کند. شهر غرق در شادی خواهد شد.

ایبرین [پس از مکئی درد آور]:

که اینطور؟ پس اینطور؟ و از من صلاح مشورت نمی شود؟ فکر می کردم که لااقل استحقاق این را دارم که بامن مشورتی بشود.

میسنا:

خوب، حالا من با شما مشورت می کنم.

ایبرین [پس از جنگ سخت درونی]:

واگر من خودم آماده باشم که چیشی را آزاد کنم چطور؟

میسنا:

شما؟

ایبرین:

بله، من.

میسنا [متعجب]:

خوب، این غیر منتظره است. پس آن آموزشهای چیشی و چوخی چه می شود؟

ایبرین [قاطع]:

شما لازم نیست فکرش را هم بکنید. آن مربوط به من است. اما درباره ورود به پایتخت و آن کسی که سردمدار لشکر است، منم باید حرفم را بزنم.

[صدای طبل و صدای مارش سربازان.]

میسنا [باخنده]:

لشکر وارد شد و سردمدار آن ...

[نایب‌الحکومه کلاهخود بزرگ با پالتوی سربازی روی اسموکینگ، خندان

و با جلال وارد می‌شود. همه تعظیم می‌کنند.]

میسنا [آهسته به ایبرین که تعظیم نکرده است]:

تعظیم کن.

[ایبرین تعظیم می‌کند.]

نایب‌الحکومه:

سلام، ایبرین.

میسنا:

سرورم، ورود شما بسیار بجا بودا هم اکنون ما در این فکر بودیم که چگونه راه حلی پیدا کنیم. آقای ایبرین، در قضیه‌ای که می‌بایست به مردم نشان بدهد که حق کدام است و ناحق کدام، اندکی تند رفته است.

نایب‌الحکومه:

من قضیه را می‌دانم. آقای ایبرین، بگذار تا به تو ماهیهایی را نشان دهم که در تور اسیر شده‌اند، توری که تو آن را تنگ بافته‌ای. شنیده‌ام که تو مرد ثروتمندی را محکوم به مرگ کردی، به این اتهام که رابطه‌ای با دختر فقیری داشته. لذا سراو باید بالای دار برود. او یک پیشی است و اجازه ندارد عمل خلافی انجام دهد. آنجا مردی ایستاده است. آیا او همان پیشی ثروتمند است.

منشی:

عالیجناب، این مرد همان ارباب پیشی است.

نایب‌الحکومه:

من مطمئن نیستم. آیا او کفش چوبی به پا می‌کند؟ با کمی تردید

کلاهش را به کنار می‌زنم. اما تردیدم بسیار اندک است.

[او می‌خواهد کلاه مرد را بردارد، اما مرد کلاهش را محکم گرفته است.]

مرد:

ول کن.

[مأمور نظمی کلاه او را برمی‌دارد.]

میسنا:

ابن رعیت چوخی است.

نایب الحکومه:

چطور به اینجا آمدی؟

کالاس رعیت:

برای اینکه بهره مالکانه دو سال را نپردازم به عوض او به اینجا آمدم. به من گفتند يك ارباب هرگز به دار آویخته نمی‌شود.

نایب الحکومه:

می‌ترسم، دوست من، به تو غلط نگفته باشند. آن محکومی را که این به جایش آمده، بیاورید.

[مأمور نظمی می‌رود.]

ایبرین:

چی؟ برای چند پزو به پای چوبه دار می‌روی، پست فطرت؟

کالاس رعیت:

نه، برای دو سال معافیت از بهره مالکانه.

نایب الحکومه:

آقای ایبرین، دختر این مرد زمانی به خاطر پدرش نزد ارباب چیشی می‌رفت. عدالتی که شما مجری آن بودید، ارباب را محکوم به مرگ کرد. و حالا آنطور که من می‌دانم - و تو نمی‌دانی، لیکن تو را خوشحال خواهد کرد، چون که بحق است - خواهر ارباب،

يك دختر چيشی، درست مثل آن دختر چوخی، برای اینکه از طریق زنانه با تسلیم خود، به خویشاوندش کمک کند، نزد کسی رفت. اما يك دختر چوخی پیدا شد و این فداکاری را بعهدہ گرفت. به این ترتیب تو دومین ماهیت را هم گرفتی: يك دختر چيشی و خواهر مالك. خوب. حالا صید دوم.

[نانا را در لباس اینزایلا داخل می کنند، لباسهایش پاره شده. او تلو تلو می خورد اما محکم رو بندش را گرفته.]

اربابان ثروتمند:

چشم شده؟ حالش چطور است؟

مامور نظمیہ :

عالیجناب، ما او را در راهرو نقش بر زمین یافتیم، پارچه ای در دهنش بود و وضع بسیار موهنی داشت. او به ما گفت. پس از اینکه از نزد رئیس زندان خارج شد سربازان کشیک با او خطا رفته اند.

نایب الحکومه:

آیا اینها حقیقت دارد؟

[نانا باسرتأیید می کند.]

اربابان ثروتمند:

آه! چه فضاحتی! چه افتضاحی! این ننگ باید با خون شسته شود. آقای ایبرین شما کیفرش را می دهید. يك زن. يك غنچه نوشکفته این آب و خاک، يك شخصیت برجسته مورد سوء استفاده قرار می-گیرد! و از طرف مشتی اراذل! شما، معروف به ناموس پرستی! نمونه یی بس والا و پرارزش از تقوا بوجود آورده اید!

نایب الحکومه:

این وضع بسیار بدی می بود! اما من احساس می کنم که اینجا هم

تقدیری مساعد زشت‌ترین چیزها را دگرگون کرده است. حتی برای این زن که در اینجا ایستاده است نیز بد می‌بود، اما این شغل اوست که بد است. زیرا، ایبرین، من حدس می‌زنم که تو چه کسی را صید کرده‌ای.

[او روبند دختر را کنار می‌زند.]

میسنا:

دختر رعیت.

اربابان ثروتمند:

آه دختر چوخی!

[قهقه می‌خندند.]

شوخی و حشियانه، بله، آقای ایبرین، تو به آنچه که می‌خواستی رسیدی؛ بله اینانند آنها که تو علم کردی. افتخار به يك تکه پارچه وابسته است. بین با آن افتخار چه می‌کنند. برای چند پزوی بی-قابلیت، دختر چوخی خود فروشی می‌کند، حتی اگر به خاطر مجرم باشد! حالا به ما بگو، آیا این همان دختر رعیت نبود؟ لیکن پیروان تو بر آنند که يك دختر پیشی بوده است! برای بار دوم دختر پدر چوخی را به او پس بده، اما تو باور نداری!

نایب الحکومه:

کافی است. بله، این دختر اوست و همین کار را هم باید می‌کرد. اما، کله‌هاشان هم گرد است.

[دوگوتسمان و خواهرش را می‌آورند.]

حالا تازه پیشی‌های واقعی می‌آیند. دوگوتسمان چرا تورا آزاد می‌کنم؟ برای اینکه این شخص، رعیت تو، مایل نیست که تو به دار آویخته شوی به حدی که ترجیح می‌دهد سرش به جای تو بالای دار برود. دلیل دیگرم برای آزاد ساختن تو این است که

این دختر رعیت برای اینکه تو زنده بمانی حاضر است خود را در آغوش هر کسی بیندازد. معنای این عمل این است که تو را دوست دارد و یا تو شخص محبوبی هستی و با این حساب تو را آزاد می - سازم. رعیت هم باید آزاد شود تا بهره مالکانه را بپردازد.

[پس روبه کلاس]:

زیرا تو ناگزیر از این امری، کلاس عزیز، نمونه بد نباش، اگر الآن نپردازی بعدها باید بیشتر پول بدهی، رفیق، از تو جریمه اسب دزدی خواهند گرفت و اگر تو نباشی از که باید خواست! طنابهارا از گردن ارباب و رعیت باز کنید. برای هر دو عدالت و آزادی و زندگی.

[رو به ایبرین]:

شما هم که مطمئناً موافقید؟

[ایبرین با سر تأیید می کند. از ارباب و رعیت زنجیر بر گرفته می شود.]

ایزابلا:

امانوئل، تو واقعاً آزاد شدی؟

آقای دوگوتسمان [با تبسم]:

البته!

کلاس رعیت:

پس بهره مالکانه بخشیده نمی شود؟

نایب الحکومه:

نه رفیق، یک چنین قرار دادی اخلاقاً صحیح نیست و اعتباری ندارد.

بازیگر نقش نانا:

کنون بخشد آزادی و زندگانی

به هر دو، ولیکن نبخشد برابر.

بلی، هر دو تا زنده هستند
ولی این نشیند، بهنگام خوردن
و آن يك غذا آورد نزد دیگر.
از آنان یکی هست آزاد
به هر جا که خواهد بماند
و آن دیگری هست آزاد
که او را از آنجا براند.
شما می توانید تنها ببینید
که از این مکان هر دو تا می روند،
ولیکن بفهمید مفهوم آن را،
بدانید اگر
که آنها از اینجا کجا می روند.

نایب الحکومه:

آه رعیت، داشتم فراموش می کردم. می دانم که تو نیازمندی! پس گوش کن: من برگشتم امانه بادست خالی. من به تو ای رعیت چیزی می دهم؛ بیا کلاه تو سوراخ سوراخ شده، بیا کلاه مرا بردار. پالتو نداری، این پالتو هم از آن تو.

[او کلاه خود سر بازیش را بر سر و پالتوی سر بازیش را بردوش او می اندازد.]
حالا دیگر چه گله ای داری؟ من مایلیم که تو را روز و شب در مزرعات ببینم. آنگاه که به تو حاجتم باشد، فرا می خوانمت و این ممکن است در آینده ای بس نزدیک باشد. گام نخست را، آقای ایبرین، تو برداشتی. لیکن اکنون به گامهای دیگری نیازمندیم. حکومتی که در این هفته ها بنا کردید، توسعه پذیر نیست و در هم کوبیده می شود، زیرا بدانسان که می دانید در جنوب، در آن سوی دریا ملتی زیست می کنند که از دشمنان مایند. متأسفانه در اینجا آنها را خوب

نمی‌شناسند؛ آنها دارای کله‌های گوشه‌دار هستند. این را به کالاس‌های تو می‌گوییم: نابودی آنها وظیفه‌تازه‌تو است. ما به تمام افراد سالم در این دیار سخت محتاجیم، زیرا جنگی بس دشوار و خونین در پیش داریم. حالا دوستان، آماده برای غذا - آماده برای غذا!

تصور می‌کنم میز قضا به عنوان میز غذا از همه مناسبتر باشد. تو، رعیت، صبر کن، برایت آتش می‌فرستم.

کالاس رعیت [به نانا]:

شنیدی؟ آنها می‌خواهند جنگ راه بیندازند.

[میز آورده می‌شود، سفره گسترده می‌شود، نایب‌الحکومه، میسنا، ایزابلا و اربابان ثروتمند بطرف میز می‌روند.]

نایب‌الحکومه [با ملاقه بزرگی آتش را تقسیم می‌کند]:

اول رعیت. نظر شما چیست، آقای ایبرین؟ او را باید خوب خوراند اوسرباز است. دوتا بشقاب! دیگر چه؟ ما هم گرسنه‌ایم.

مامورنظمیه:

عالیجناب، معذرت می‌خواهم. اما رعیت‌های گروه داسی منتظر اجرای حکم اعدامند. آنها را هم باید آزاد کنیم؟

نایب‌الحکومه:

چرا؟

مامورنظمیه:

دستور عفو عمومی به مناسبت بازگشت مجدد عالیجناب شامل حال رعیت‌های داسی نیست؟

نایب‌الحکومه:

در آن مورد تصمیم با آقای ایبرین است. فکر می‌کنم آنها باید به دار آویخته شوند؟ اما برای کالاس، رعیت عزیز من، این آشهارا

بیرید.

[هوآ برای کالاس و دخترش آتش می‌برد. آنها روی زمین می‌نشینند و غذا می‌خورند. سپس هوآ بطرف نابلو می‌رود و از جمله «حکم اعدام يك ارباب و ۲۰۰ رعیت» کلمات «يك ارباب و» را با آستینش پاک می‌کند. بعد می‌رود پشت سر کالاس می‌ایستد.]

هوآ [به کالاس]:

بخور آتش خود را، مشو کنجکاو،
همیشه تو زیرک‌تر از دیگران بوده‌ای
از آنرو به جایی رسیدی کنون
که آتش شبت خورده، آسوده‌ای

[داسیها را به زیر چوبه‌های دار می‌آوردند. لویز در میان آنهاست. طبلها نواخته می‌شود.]

لویز رعیت [از زیر چوبه دار به کالاس]:
نگه کن تو ای مرد:

زمانی رفیق تو بودیم ما
تویی زارع امروز و بودیم ما.
تو ماندی به بند و نماندیم ما
تو در بند رفتی، نرفتیم ما.
اگر کس نیارد به آن سرفرود
قلم می‌شکانند از او با شتاب
نصیب تو آتش است، ما را طناب
ولی خوشتر آویختن باشد از دار
که رفتن بدنبال چیزی گداوار.
از آندم که گشتی توهم کله‌گرد
و ما را براندی تو از خانه. آه
تفنگت چو از دست بگذاشتی

وماندی به دیوان ودر دادگاه
 ترا باور آمد سخنهایشان:
 که گردند سرها اگر بکنواخت
 چنین نا بهمسانی خوفناک
 نباشد میان غنی و گدایان.
 دو قاطر تو دزدیده‌ای بهر خویش
 همانسان که دزدان بگیرند سهم
 زاموال دزدیده بیش.
 و تا آنزمانی که ما جنگ کردیم
 همان قاطران را نهادند پشت
 ولیکن نه يك لحظه پشت.
 تو اما گمان کرده بودی
 که بخشند چیزی به يك کله گرد
 ولیکن به جنبیدن يك قلم
 گرفتند آنرا زدست توهم.
 کنون می فرستند بالای دار
 در اینجا، اگر کله گرد است یا تیز
 ولیکن همین کله گردان و تیزان
 در آنجا نشینند بر گرد میز.
 نظام کهن بار دیگر
 شکافد ره خویش را پیش:

نظام توانگر و درویش.
گمان کرده بودی که صیاد هستی
ولی عاقبت حالت شد
فقط صید نادان و پستی.

[در حالی که لوپز این سرود را می‌خوانند، کالاس و نانا از خوردن آش دست می‌کشند و می‌ایستند رعیتها از زیر چوبه دار سرود داس را می‌خوانند.]

سرود داس

ز جا برخیز ای دهقان!
قدم در راه خود بگذار
مباد افسرده دل باشی،
اسیر مرگ می‌گرددی تو هم ناچار.
ترا یاری نخواهد کرد کس در کار،
تو خود باید ز جا خیزی.
قدم در راه خود بگذار!
ز جا برخیز ای دهقان!

رعیتها:

زنده باد داس.

[صدای طبلها قوی‌تر می‌شود و صداهای دیگر را در خود محو می‌کند. کالاس محتوای بشقاب خود و دخترش را به زمین می‌ریزد. کلاه خود و پالتوی سر بازی را بر زمین می‌گذارد.]

کالاس رعیت [با صدای بلند]:

لوپز، لوپز، آرزو می‌کنم، یک دفعه دیگر یازدهم سپتامبر بشود.
[کالاس و نانا می‌روند. در همان حال که شفق سرخ فام قصر را پرمی‌کند، نایب الحکومه میان اربابان کله‌گرد و کله‌تیز غذا می‌خورد. در زیر چوبه‌های دار رعیتهای کله‌گرد و کله‌تیز برای آویخته شدن به دار کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.]

نایب الحکومه:

آقای ایبرین، ناگزیرم که نهایت رضامندیم را به تو ابلاغ کنم. توسط روش کله گردها و کله تیزها یک بار دیگر توانستی کشور را نجات دهی، کشوری که نظام و قانونش برای ماسخت با ارزش است و ما به آن خو گرفته ایم.

ایبرین :

سرور من، گمان می کنم این داس - این نشان بلوا و انقلاب و نارضایتی از کشور شما و از شهرهای شما برای ابد ریشه کن شده است. نایب الحکومه [در حالی که لبخندی بر لب دارد، با انگشت اخطار می کند]:
لذا دوست عزیز، از حالا به بعد دیگر نه چوخی و نه چیشی.

ایبرین :

بله، سرور من!

میسنا [بلند می شود]:

اما در این درس نکته ای هست:

ما آموختیم که خود را چوخی احساس کنیم! وقتی که باید صلح را بدست آوریم - چون اینک صلح خواست ماست. صلح و صلح و بار دیگر صلح - پس تنها صلح چوخی خواهد بود، نه هیچ صلح دیگر!

و هر کس که در راه این صلح قرار گیرد درهم شکسته خواهد شد، و نابود می شود، همانطور که داس درهم شکسته شد. و نابود می شود، همانطور که داس نابود شد.

[در همان حال که میسنا سخن می گوید، لوله یک توپ بزرگ آرام بر زمین فرود می آید]

نایب الحکومه [گیلاش را بلند می کند]:

بنوشید رفقا! بنوشید به سلامتی نظامی که باقی می ماند.

[اربابان به دور هم حلقه می زنند و شروع به خواندن می کنند].

سرود دسته جمعی اربابان

کاش اینسان گذرد باقی سال،

وان همه سایه که آزاردمان

محو و نابود شود

شایعاتی که شنیدیم همین چندی پیش

و غم انگیز بدند - نه حقیقت باشند.

کاشکی بار دگر بسپارند

به فراموشی مان.

همچنان، ما که بمیل

می سپردیم به خاموشی شان.

بارها شاید ما

بنشینیم سرخوان غذا

چشم پوشیم ز دنیا شاید

باز در بسترمان؟

شاید آنها ما را

جای آن لعنتها

باز تمجید کنند؟

شاید از این شب تیره بدمد نور امید؟

شاید این ماه بماند یکشب

قرص کامل و نجنبد از جا

و رود آب روان

عاقبت در جهت سربالا.

[هنگامی که این سرود پایان می رسد، داسیها را در حیاط بدار آویخته اند

اما روی دیوار تازه رنگ شده نقش تازه داسی دیده می شود، همه به آن

نقش خیره می شوند. از دور صدای رعیتها می آید که سرود داس را

می خوانند.]

سرود رعیت‌های داسی

ز جا برخیز ای دهقان!
قدم در راه خود بگذار!
مباد افسرده دل باشی،
اسیر مرگ می‌گرددی توهم ناچار.
ترا یاری نخواهد کرد کس در کار،
تو خود باید زجا خیزی.
قدم در راه خود بگذار!
ز جا برخیز ای دهقان!

پایان



آشنایی با پاره‌یی از کتابهای انتشارات امیر کبیر

- من، بر تولت برشت: بر تولت برشت
ترجمه: بهروز مشیری
- رمان دو پولی: بر تولت برشت
ترجمه: ا. باقرزاده
- اجازه هست آقای برشت؟: نادر ابراهیمی
- پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت ایران: گوهر مراد
- خانه روشنی: گوهر مراد
- چشم در برابر چشم: گوهر مراد
- شب نشینی باشکوه: غلامحسین ساعدی
- ارثیه ایرانی: اکبر رادی

- دیوان بلخ: بهرام بیضایی
- نمایش در چین: بهرام بیضایی
- تعریف و تبصره و یادداشتهای دیگر: نیما یوشیج
- فن تآتر: محسن سهراب
- سه منظومه: ناظم حکمت
- ترجمه: ثمین باغچه بان
- خوشه‌های خشم: اشتاین بک ترجمه: عبدالرحیم احمدی - شاهرخ مسکوب
- مویی دیک یا وال سفید: هرمان ملویل
- ترجمه: پرویز داریوش
- دشمنان: آنتون چخوف
- ترجمه: دکتر سیمین دانشور
- خداوندگار مگسها: ویلیام گولدینگ
- ترجمه: جواد پیمان
- خدا حافظ گاری کوپر: رومن گاری
- ترجمه: سروش حبیبی
- اربابها: ماریانو آزوتلا
- ترجمه: سروش حبیبی
- چین سرخ: ادگار اسنو
- ترجمه: سیف غفاری
- زندگی اینشتین: فیلیپ فرانک
- ترجمه: حسن صفاری
- شور زندگی: ایروینگ استون
- ترجمه: محمدعلی اسلامی ندوشن
- زندگی، جنگ و دیگر هیچ: اوربانا فالاجی
- ترجمه: لیلی گلستان
- اسپار تاکوس: هوارد فاست
- ترجمه: ابراهیم یونسی
- هنر داستان نویسی: ابراهیم یونسی
- نازیسم: ویلیام شایرر
- ترجمه: محمد مربوط - محمد باقر مؤمنی
- ظهور و سقوط رایش سوم: ویلیام شایرر
- ابوطالب صارمی
- تاریخ علوم: پی برروسو
- ترجمه: حسن صفاری
- تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی
- تاریخ مشروطه ایران: احمد کسروی
- تاریخ هجده ساله آذربایجان: احمد کسروی
- تاریخ جهان نو: رابرت روزول پالمر
- ترجمه: ابوالقاسم طاهری
- کشف هند: جواهر لعل نهرو
- ترجمه: محمود تفضلی
- نگاهی به تاریخ جهان: جواهر لعل نهرو
- ترجمه: محمود تفضلی
- خاطرات کلنل کاساکوفسکی:
- ترجمه: عباسقلی جلی

منتشر شده است :

زندگی ، جنگ و دیگر هیچ :

اوربانا فالچی - ترجمہ لیلی گلستان

اربابها :

ماریانو آزوئلا - ترجمہ سروش حبیبی

ناصر :

پیتر منسفیلد - ترجمہ محمد رضا جعفری

فلسفہ انقلاب مصر :

جمال عبدالناصر - ترجمہ ابراہیم یوسفی

(ترجمہ از متن عربی)

انسان تک ساحتی :

ہربرت مارکوز - ترجمہ محسن مؤیدی

خدا حافظ گاری کوپر :

رومن گاری - ترجمہ سروش حبیبی

جہان عصر ما :

جان میجر - ترجمہ محمود جزایری

انسانها و خرچنگها :

روزوئوئہ دو کاسترو - ترجمہ منیر جزینی (مہران)

ہمہ مردم برادرند :

میہاتما گاندی - ترجمہ محمود تفضلی

چین سرخ :

ادگار اسنو - ترجمہ سیف غفاری

خداوندگار مگسها :

ویلیام گولڈینگ - ترجمہ جواد پیمان

رمان دوپولی :

برتولت برشت - ترجمہ ا. باقرزادہ

عشق چیز باشکوهی است :

هان سوین - ترجمہ سیروس ارشدی

مویہ کن سرزمین محبوب :

آلن بیتون - ترجمہ نادر ابراہیمی - سالک



موسسه انتشارات امیرکبیر